

حالا چهار هزار قزاق در قزوین است. من پرسیدم آیا میتوان از آنها استفاده کرد. گفت بله. از دوهزار نفر آنها میتوان خوب استفاده کرد. بنا شد دست به کار بشویم.

در آن اوقات چند نفر در کار بودند. از یک طرف میرزا کوچک خان که آدم بین قزاقها فرستاده بود و از یک طرف هم فرمانفرما که میخواستند در واقع کودتا بکنند و امور را در دست بگیرند. انگلیسها مصمم شده بودند از شمال ایران عقب بنشینند و بانک شاهنشاهی شعبات خود را از چند نقطه شمال مثل تبریز (گویا رشت) برچیده بود. احمدشاه هم خواسته بود پایتخت را به شیراز ببرد. ولی گوزن گفته بود بایستد اصفاهان پایتخت بشود و مشغول تهیه این کار بودند. برای بردن شاه به اصفهان محتاج قوا بودند و بنا شد که پانصد نفر از قزاقهای قزوین به تهران بیایند. در خود تهران هم عده ای قزاق و ژاندارم بود که از جمله صاحبمنصبان آنها حبیب الله خان شیبانی و سیف الله خان شهاب بودند. امیرموشق هم در قزوین واسما رئیس قوا بود. با او یک شب صحبت کردیم که مجری خیال ما بشود و قوا را او به تهران بیاورد. رسماً گفت من دل این کار را ندارم، دور مرا قلم بگیرید. کاظم هم گفت برای آوردن قزاق من باید لباس قزاقی بپوشم و این ننگ را من قبول نمیکنم و از این قبیل صحبتها. (مسعود هم لابد به ملاحظاتی زیر بار نرفته بود. چیزی). ما مطالب را از زمان خان که من از فرط هوشش از او خائف بودم و در آن اوقات فقط از او ترسناک بودم مستور داشته بودیم و او نمیخواست در کار صندوق اقدامات غیرمشروع بکند و از مسئولیت میترسید و چون با وثوق الدوله هم خیلی خیلی نزدیک بود میترسیدیم مطالب را به او فاش کند. لهذا از کاظم و مسعود پرسیدم در میان صاحبمنصبان آنجا کی قابلیت دارد قزاقها را به تهران بیاورد. گفتند رضاخان. نظر ما این بود که بجای ۵۰۰ نفر قزاق ۲۰۰۰ نفر بیاوریم و بجای اینکه اجرای خیالات دولت را بکنیم خودمان با کمک این قزاقها شهر را گرفته کودتا بکنیم. لهذا کاظم و مسعود ما مسرور حاضر کردن رضاخان شدند. در آن وقت رضاخان به کاظم و مسعود و زمان خان و امیرموشق سلام میداد. ولی هر وقت وارد اطاقی دفتر آنها میشد آنها هم با او دست میدادند جز زمان خان و بهمین ملاحظه هم رضاخان از او هنوز هم خوش نمیباید. رضاخان حاضر کار میشود که قزاقها را

به تهران بیاورد، ولی درست ملتفت مطلب نیست و همینقدر میدانند که سرکرده قزاقها خواهد شد برای آمدن به تهران (۱). دادن فرماندهی این قزاقها به رضاخان که میرپنج بود درحالی که دربین صاحبمنصبان قزاق درقزوین سردار و غیره متعدد بودند کار آسانی نبود و لهذا من با سردار همایون صحبت کردم و او چون میترسید که سپهدار او را معزول کند و من هم با او گفتم پیشنهاد من از طرف رئیس الوزراست با لایحه حاضر شد که حکم فرماندهی رضاخان را بدهد، ولی من با او شرط کردم که حکم فعلا مخفیانه باشد و در کتاب هم ثبت نشود، حکم صادر شد. اسعادت ولایت انگلیسها میدانستند که اقداماتی در جریان است و صحبت ارتشکیل دولتی قوی دربین است ولی از اینکه من رئیس خواهم شد و غیره خبری نداشتند، در این بین باز سیصد هزار تومان بدولت داده شد و از این مقدار مبلغ ۱۰۰ هزار تومان برای قزاقهای قزوین مرستاد شده بود که بیست هزار تومان آن در صندوق نزد زمان خان بود و با کاظم قرار دادیم که شب حرکت برود و این مبلغ را توقیف کند بدون آنکه زمان خان بفهمد و همینطور هم شد، دوسه روز قبل از حرکت قزاقها از قزوین فیروز میرزا وارد تهران شده بود و همه بدیدن او رفته بودند جز من و لهذا متوسل به هوارد قونسول انگلیس شده بود و بنا شد در منزل هوارد (در سفارت انگلیس) ملاقات بعمل آید، فیروز میرزا در باب لزوم تشکیل دولت قوی صحبت کرد و من خیلی با او بد گفتم که چرا در صورتی که ما برای مصلحت مملکت عهدنامه را با انگلیس لازم دانسته بودیم اینها رفته اند کثافت کاری کرده اند و یکصد هزار لیره از انگلیس گرفته اند و گفتم کار از ما گذشته و با کشیف و آلوده شده ایم و برای این مملکت دیگر نمیتوانیم کاری بکنیم و اشخاص دیگری لازمند در همان اوقات صحبت از این هم شده بود که فرمانفرما رئیس الوزرا شو ولی من در روزنامه های او راه انداختم و بعنوان " طوفان ارتجاع " سخت با آنها شاختم و لهذا از این خیال تا حدی منصرف شدند.

خلاصه در آن شب فیروز میرزا از من قول گرفت که اگر دولتی تشکیل داد من ضدیت نکنم و من هم قول دادم.

پنجشنبه در نیمه های شب قوا از قزوین حرکت کرد، ما با کاظم و مسعود قرار گذاشته بودیم که یکصد نفر ژاندارم هم که آنها بودند با قوا همراه بنمایند که در موقع لزوم حافظ من باشند.

اینها آن شب را در حرکت بودند و فردا را هم که جمعه بود در حرکت بودند و چون دو قسمت بودند قسمت پیاده و یک قسمت سواره بطرف تهران نزدیک میشدند و از آن جمله همین احمدآقا خان بود که حالا امیر لشکر است و اسکندر خان از صاحب منصبان قزاقخانه و باقر خان هم همراه بودند رضا خان واقعا لیاقت فوق العاده ای را داشته بود. اما من در تهرانم و سردار همایون نزد من آمده که چه خبر شده. این رضا خان که شما گفتید من او را فرما نده. کنم حالا بیا دو هزار نفر راه افتاده و دربار مشوش شده. و معلوم شد که شاه اوقات تلخی کرده و سردار همایون گفته که این کار با من رئیس الوزراست و رئیس الوزرا گفته من خبر ندارم و خلاصه دارند دست و پا میکنند که از رضا خان جلوگیری شود که با این قوا وارد تهران نشود. (گویا رضا خان در همان قزوین برای قزاقها نطق آتشینی از فساد امور کرده و آنها را حاضر کرده بود که بروند تهران ولی درست خاطر من نیست... ج، ز)

به سردار همایون گفتم کاری ندارم، به سفارت انگلیس میگویم از قزاقها جلوگیری شود و هرق و شطرنج بمیان آمد و سردار همایون خیلی دیر صحت و خراب از خانه من بیرون رفت. من هم بدون آنکه با حسدی خبر بدهم صبح زود در شکه گرفتم و در بیرون دروازه پیاده شده به نوکرم گفتم من کاری دارم، شما شب در فلان باغ شمیران اسباب عیش و نوش و فلان تازن و فلان خانم را حاضر کنید و خودم در اتوموبیلی که کاظم و مسعود آورده بودند سوار شدم و عمامه را برداشته کلاهی بر سر نهادم و با این هیأت تازه بطرف کرج روانه شدیم، حالا صبح شنبه است و قوای پیاده رسیده است به کرج و سوارها در مهرآبادند. من رسیدم به مهرآباد و در آن قهوه خانه پیاده شده وارد اطاقی شدم و اولین بار با رضا خان روبرو شدم. عموما مرا آقا خطاب میکنند. با حضور مسعود و کاظم و رضا خان (و احمدآقا خان؟) بنای محبت را گذاشتیم و از اوضاع خراب حرفها زده شد. گفتم اعلیحضرت شاه خیلی از این اوضاع ناراضی است ولی این اعیان و اشراف فاسد و بی غیرت دوز او را گرفته اند و نمی گذارند بیچاره کاری بکنند. بنا شد قسم بخوریم، من قسم به قرآن خوردم که در راه مملکت و قانون اساسی و شاه کار کنم و جان فشانی بنمایم، ولی رضا خان فقط اسم شاه را آورد، بعد از قسم خوردن گفتم میرپنج حالا باید برای قزاقها و قوا نطقی بکنید و نطق بسیار مهیجی

کرد. من پیشانی او را بوسیدم و گفتم شما من بعد رئیس دیویزیون هستید و نقشه کار را چیدیم که یک دسته بروند به کهریزک که اگر خواستید شاه را از آن راه فرار بدهند جلوگیری شود و چند دسته هم برای حفظ دروازه ها و کاظم خان هم با پنجاه ژاندارم (وعده قزاق؟) برای گرفتن نظمیه مأمور شدند و ما هم بنا شد وقتی شیپور میکشند همه حرکت کنیم. در این مابین صدای داد و بیداد (و گلوله؟) بلند شد. معلوم شد سه اتوموبیل رویزرویس که شوفورها از صاحبان آنها انگلیسی هستند و شاهزاده امان الله میرزا از راه قزوین رسیده عازم تهرانند و نمیخواهند بحکم قوا بایستند. جلو آنها گرفته شد و از انگلیسیها قول شرف گرفته شد که مطالبه را که دیده اند به کسی نگویند و با یک اتوموبیل روانه تهران شدند و دو اتوموبیل دیگر (بشاهزاده امان الله میرزا) توقیف شدند. من هم فوراً یکی از آن دو اتوموبیل را گفتم تعلق به رئیس دیویزیون دارد. در مجلس قسم پس از نطق کرد و به کاظم خان کردم و گفتم از آن پولی که پیش شماست ده هزار تومان فوراً به رئیس دیویزیون بدهید که بین قوا قسمت شود. اسباب تعجب آنها شد و پول داده شد و قسمت کردند.

قوای ما همه تفنگ داشتند ولی فشنگ خیلی کم بود. پانزده هزار یا پنجاه هزار فشنگ بهزار رحمت تهیه شده بود و دو عراده توپ... و عده ای گلوله توپ. لباسهای قوا پاره و خراب و خود قوا همه خسته و رفته بودند.

در همین اثنا خبر رسید که سردار همايون وارد شده است. ولی همینکه اوضاع را دید ملتفت شد که هوا پس است و گفته است برای افتتاح به قزوین میروم و بطرف قزوین رهسپار شده بود و همینکه از اردو دور شده بود از راه و بیراهه با اسب برگشته و خود را به تهران رسانیده بود. رضاخان از این شجاعت او تعریف کرده بود و گفته بودند نظامی حسابی است. در اما مزاده معصوم خبر میرسد که دو اتوموبیل از طرف شهر میرسد. حالا شب است و معلوم میشود که در یک اتوموبیل ادیب السلطنه رشتی و معین الملک منشی مخصوص شاه و در اتوموبیل دیگر دونفر از صاحبان منعبهای انگلیسی با درجه هستند و میخواهند با رضاخان صحبت کنند. من به رضاخان گفتم که چطور باید صحبت بکنید که ما خدمتگزار شما هستیم و غیره و غیره و خودم در تاریکی بیرون ایستاده بودم بطوری که

مجلس را میدیدم، اطلاق کشی بود باد و پنجره و یک در، بطرف حیاط و یک در آن طرف راست، ادیب السلطنه و دیگران وارد اطاق شده بودند، رضا خان وارد و سلام داد و همه ایستاده بودند، قلبان میزدند که خدایا اگر اینها رای رضا خان را بزنند کار ما خیلی خراب است و در محبس خواهیم افتاد، اول ادیب السلطنه بنای محبت را گذاشت که دولت برای پرداخت حقوق قزاقها و قدرشناسی خدمات آنها حاضر است و فلان و فلان، بعد کلنل انگلیسی بفارسی گفت که سفارت انگلیس ضمانت کرده که حقوقها را برساند، بعد آن صاحب منصب دیگر انگلیسی گذاشت ... بود قدری بانگلیسی حرف زد و کلنل ترجمه کرد، او رضا خان شرحی در اوضاع گفت و خوب از عهده برآمد، ولی در مقابل حرفهای شنیده ادیب السلطنه کم کم داشت نرم میشد، گفت خوب حالا که وعده میدهید ... که من پریدم تو اطلاق.

(قسمت سوم)

همه مرا می شناختند ولی باورشان نمیشد، مخصوصا که من کلاه و پیرم عوین شده بود و سیاه شتراشیده درست مثل نهلیست های روس بودم، من دست به صاحب منصبها دادم و اول با انگلیسی با آنها صحبت کردم و بعد تازه با ادیب السلطنه و معین الملک طرف محبت شدم و بنای نطق را گذاشتم که این صاحب منصبان قزاق غیرتمند هستند و فلان و فلان هستند و عزت نفس و ناموس و غیرت دارند، با آنها ظلم فراوان شده و حاضر نیستند بیش از این قبول کنند و دست رضا خان را گرفتیم و از اطاق بیرون کشیدم در صورتی که خود رضا خان هم کاملا با من هم آواز بود، بنا شد صاحب منصبان انگلیسی برگردند، ولی ما گفتیم اگر خطری در بین راه متوجه آنها بشود ما مسئولیتی نداریم و آنها هم قبول کردند و مراجعت نمودند، ولی آقایان ادیب السلطنه و معین الملک را گفتیم بمانند تا با هم برویم، معین الملک گفت میخواهید چه کنید، گفتیم باید دولت قوی تشکیل شود، گفت اگر پایتخت حاضر نشود، گفتیم " جنگ "، معین الملک تسبیح در دست دور اطاق میگشت و میگفت " خدایا، خدایا خودت رحم کن ".

بمحض بیرون آمدن از اطاق شیپورچی را که من قبلا به رضا خان گفته بودم حاضر شده بود گفتم شیپور زد و همه براه افتادند، من جلو رفتم و با رضا خان معانقه کردم و گفتم هم من و هم شما مسلمانیم و در گوشه دعا خواندم و راه افتادیم.

در تمام این مدت مسعود خان پهلوی من است و خیلی چیزها بمن یاد میدهد و مردم را معرفی میکند. یادم رفت که قبلا دسته‌ای از ما بمنجا آمدند و پیر و محترم قزاقخانه هم می‌آمدند و رضا خان آنها را پس میفرستاد و وقتی رضا خان با ادیب‌السلطنه و اینها در اطاق صحبت میکرد من با این رضا قلی خان که حالا رئیس بانک ملی است و آنوقت کاملاً خوشگل و مثل دختر فرنگی بود گفتم به رئیس خود بگو رئیس اتا ما ژور میگوید یک دقیقه تشریف بیاورید بیرون، مقصودم این بود که نگذارم تبکین کند، ولی وقتی رضا قلی خان پیغام را رسانید رضا خان گفت "رئیس اتا ما ژور کدام خری است".

حالا راه افتاده‌ایم و شب است. من و مسعود با پنجاه ژاندارم و پنجاه قزاق در عقبیم. در این بین خبر دادند که رئیس دیویزیون برگشته میخواهد باشما حرف بزند. سلام داد و گفت خبر رسیده که دروازه را بسته‌اند و قوای از تهران دم دروازه آمده. میخواستم بپرسم اگر استقامت کنند تکلیف چیست. من هم مثل اینکه آنها بمن شده باشد گفتم "به شهر شلیک کنید". سلام کرد و برگشت.

در امانزاده معصوم رسیده بود به قراول گفته بودند "گلم کین" رضا خان که خودش جلو قوا بود گفته بود "قارداش" و بعد گفته بود "آیا حکم داری بزنی" گفته بود "نه". گفته بود "پس با ما بیا" و آنها را هم با خود ملحق کرده بود.

جلو دروازه سیف‌الله جلو آمده بود. رضا خان پرسیده بود "چرا آمده‌اید"، گفته بودند برای معاضعت شما از دخول به شهر. گفته بود آیا حکم دارید بزنی؟ گفته بود نه. گفته بود پس چرا جلوگیری میکنید. گفته بود چون میگویند شما میخواهید عهدنامه ایران و انگلیس را مجرا کنید. رضا خان گفته بود... خواهر عهدنامه، بیا راه بیفت و آنها را هم با خود همراه کرده بود.

وقتی ما وارد شهر شدیم رسیدیم به قوا و از پهلوی آنها روانه بودیم. در خیابان امیریه از اتوموبیل پیاده شدیم و بر اسب سوار شدیم و رفتیم به قزاقخانه. حالا نیمه‌های شب است. وقتی به قزاقخانه رسیدیم دیدیم جمعیت زیادی ولو است. من به رضا خان گفتم با اینها کی‌اند. رضا خان بنای توپ و تشراف گذاشت و قزاقخانه خلوت شد. ما رفتیم در اطاقی در حالی که بسیار خسته شده بودیم. ادیب‌السلطنه و

معین الملک هم در اطاق دیگر در توقیف بودند.

در این بین قزاقی وارد شد و گفت حضرت فرمانفرما آمده است. رضاخان کمی دست پاچه شد ولی من گفتم به شاهزاده بگوئید قدری صبر کند و در بین کاظم خان سیاه رسید و رئیس نظمیه را که وستانال سوئدی و مرد گندهای بود آورد و گفت نظمیه تسلیم شده است.

من به رئیس نظمیه گفتم اگر قول بدهی که مطیع باشی ریاست را بخودت وا میگذارم. گفت به شرطی که او امر شما خیانت شاه نباشد. این قول را باو دادم و کار تمام شد. ضمناً چون ادیب السلطنه عضو نظمیه را هم که بعد موسوم به سرداری شد همراه بردیم با آنها گفتم فوراً در همان شب بروند و اشخاص زیادی را که نام مردم توقیف کنند و گفتم هر کس را هم من فراموش کرده‌ام نام ببرم ولی تصور میکنند که محل آسایش باشد توقیف کنند و چون فرمانفرما در ضمن باز یکی دوبار فرستاده بود که چرا معطلش کرده‌اند گفتم به شاهزاده بگوئید توقیف است و خیلی حقار را متعجب ساخت.

در ضمن گفتم بروند از رئیس خزانده یکصد هزار تومان گرفته بیس قزاقها تقسیم کنند و بهر و سا و از آن جمله به خود رضاخان بهر کدام انعامی که چند هزار تومان بود داده شد و حکم شد که یک هفته هر شب به قزاقها و افراد پلو و خورش بدهند و ابتدا الکل استعمال نشود و سینما توگراف بیاورند برای آنها که بیرون نروند و اسباب ادیب مردم شهر را فراهم بیاورند و در همان روز ورود به تهران هم قرار شده بود که یکدفعه با هم ده توپ در شهر شلیک شود که باندازه‌ای صدای مهیبی کرد که همه مردم از خواب بیدار شدند و بعضی زنهای حامله بچه‌اشداختند. بعدها کاظم خان بمن گفت که از آن بیست هزار تومان قزوین هنوز ده هزار تومان نزد اوست با این مبلغ چه کند. گفتم بدهند پس قزاقخانه و حالا تاسف میخورم.

در همان نیمه شب خبر آوردند که سردار معظم که بعد تیمورتاش باشد آمده معلوم شد مجلس داشته‌اند و با زنی دانشمندی بود. گفتم برو، اشتباهی که از همان وقت شد این بود که اشخاصی را که توقیف میکردند در قزاقخانه می‌آوردند و وقتی قزاقخانه پر شد بنا شد آنها را به قصر قاچار ببرند و همانجا هم رضاخان با قزاقها پیش‌آردو زد. بطوری که هر روز فرمانفرما میتوانست با رضاخان صحبت کرده اسباب نفاق را هم سازد.

در همان شب وقتی رئیس نظمیه در قزاقخانه بود رضاخان را میتوان
رئیس دیویزیون و کاظمخان را به عنوان حاکم نظامی تهران معرفی کردم
شب را هر یک همانجا زیر یا پونجه‌های قزاقها روی نیمکتها
خوابیدیم. صبح معلوم شد چند نفر که از آن جمله عموی شاه و پسر
کامران میرزا که از صاحبمنصبان قزاقخانه بود آمدند که از طبرک
اعلی حضرت آمده‌اند که قصد شما چیست؟ من هم شرح مفصلی مبنی بر
عدم رضایت از اوضاع و اطاعت به اعلی حضرت گفتم که مقصود ما این است
که دولتی قوی داشته باشیم.

شب بسیار خسته بودم بمنزل رفتم و گفتم احدی مرا بیدار نکند.
ولی دیدم کسی مرا سخت می‌جنبد و گفت ما عین‌مصیباست از طرف رضاخان
آمده که تشریف بیاورید. رفتم معلوم شد باید بحضور شاه بروم. از
میرزا محمودخان مطبوعه^۱ یک سرداری گرفتم و با همان وضع نخواستید و
بشراشیده به فرج آباد رفتم. وارد شدم. شاه روی یک صندلی نشسته
بود و ولیعهد هم حاضر بود و سایرین از گوشه‌ها مرا با حالت مخصوص
نگاه میکردند. شاه گفت بنشینید و من روی قالی نشستم و صحبت شروع
شد. من با کمال ادب ولی با صداقت و جسارت با او فهماندم که چطور
خائنین درباری دارند تاج و تخت او را بیاد میدهند. گفتم که فروش
کندم و انبارداری سزاوار شاه نیست. بالاخره گفتم شما باید رئیس
الوزرا بشوید و بروید اطلاق دیگر تاحکم نوشته شده. در آن اطلاق
همینقدر نوشته شد که من رئیس الوزرا هستم ولی من اصرار کردم که
من اختیارات تمامه لازم دارم و بالاخره شاه از من قول گرفت که بعد از
یک ماه بگذارم به فرنگستان بروم و اختیارات تمامه هم در حکم وارد شد
این قول دادن من هم خط دیگری بود از جانب من.

چون انگلیسها مرا نمی‌شناختند من مقبول به توکس در قفقاز شدم
که مرا به انگلوفیلی به گرزنی معرفی کند و خودم به لوید جارج کسیه
رئیس الوزرا بود تلگراف کردم. گرزنی خوش نیامده بود و اینها
خطهای من بود.

انگلیسها از من می‌خواستند که نگذارم وزیر مختار روس وارد تهران
شود. من تمکین نکردم و پس از االسفاه قرارداد انگلیس و ایران که

۱ - ظاهراً مقصود شخصی است که در مطبوعه^۲ روشناسی که تعلق به سید
داشته کار میکرد است.

وثوقالدوله بسته بود از انگلیس مشاورها خواستم برای قشون ولسلی
خارج نشدند بدهند وگفتند فقط برطبق قرارداد حاضریم عمل کنیم ولی
اگر خودتان از انگلیسها مشاور بگیریید ما مانعی نمی بینیم.

سه ماه بعد که بنا شد من از ایران بیرون بروم اسعادت انگلیسی
که بسیار ایران دوست بود نزد شاه رفته بود که وقتی پدر شما مجلسرا
به توپ بست ما وساطت کردیم ومشروطه طلبان از ایران توانستند بیرون
بروند، حالا هم وساطت می کنیم که سیدضیاء الدین بسلامتی بیرون برود
وشاه قبول کرده بود.

من از رضاخان چند نفر قزاق (گویا هشت نفر) خواستم که مرا از
ایران بسرحد برسانند. ولی بین شاه ورضاخان قرار شده بود که در
قزوین کار مرا بسازند واسعادت اسباب نجات جان من شد وبه او گفتم
یعنی به رضاخان که برای مخارج مسافرت ۲۵ هزار تومان از صندوق عالی
بردارم. گفت هر قدر میخواهید بردارید ولی من فقط ۲۵ هزار تومان
برداشتم. وقتی به بغداد رسیدم تازه فرمانفرما را ...

متاسفانه در همینجا یادداشتهای من به پایان میرسد.

دوسند دیگر درباره کودتا وسیدضیاء

به مناسبتی که این یادداشتهای درآینده درج می شود باید نوشت که
چند ماه پیش دفتری رحلی، که بطور امانت در یکی از کتابفروشیهای کهنه
باز تهران گذاشته بود دیده شد. هفتاد ورق از این دفتر به جوهر
بنفش یادداشتهایی بود بخط ظهیرالدوله درباره کودتا وعنوانش هم
در نخستین ورق کودتا بود. مقدار کمی از آن نوشته ها یادداشت های
شخص ظهیرالدوله بود وبقیه نقل اعلامیه ها وبعضی شب نامه ها وهمچنین
چند تلگراف از خود او. این یادداشتهای روی کار آمدن قوام السلطنه را
هم دربر داشت. امید است صاحب دلی آنرا خریده باشد و روزی همت بر
طبع آن بکنند که به گمان من اشارات ونکته های ظهیرالدوله و متن
تلگرافهای او به شاه وسیدضیاء وقوام السلطنه مهم بود.

همچنین باید گفت که بنام آقای جمالزاده، مرحوم حسن مقدم
(علی نوروز) نویسنده سخن شناس "جعفرخان از فرنگ آمده" با سید
ضیاء در گفتگو ملاحظاتی داشته است وی یادداشتی درباره مذاکراتش با سید
ضیاء دارد که جمشید اسماعیلی آنرا از آقای محسن مقدم گرفت و در

جزوه‌ای درج کرد^۱. چون قسمتها بی از آن نوشته مکمل یادداشت‌های جمالزاده است و ضمناً موجب تجدید نام حسن مقدم که یکی از چهره‌های ادبی ایران بود و ناگام از میان رفت بد نقل قسمتها بی از آن یادداشت‌ها که خواناست مبادرت می‌شود. برای تمام آن یادداشتها به رساله مذکور مراجعه شود. نوشته حسن مقدم در شماره بعد می‌آید. "آینده"

درباره قرارداد ۱۹۱۹

وباز در میان نوشته‌های به خط مستشارالدوله سواد مکتوب یا تلگرافی خطاب به والی آذربایجان (مخبر السلطنه) دیده‌ام که اشارتی به قرارداد و کودتا و جنبش میرزا کوچک خان درگیلان و غائله سمیتقو دارد و طبعاً مربوط است به دوره کابینه قوام السلطنه که مستشارالدوله در آن کابینه سمت وزیر مشاور داشت.

تلگراف رمز نمره ... رسید. در این مسئله که اول باید تمامی قوا و توجهات بر رفع غائله اسمعیل آقا مصروف شود هیئت دولت کاملاً بی‌حاشیه هم عقیده است. تفنگ بهیچوجه از طهران ممکن نیست فرستاده شود. از جهان‌شاه خان چند صد قبضه تفنگ ورنندل و چهار صد قبضه پنج تیر روسی که گرفته شده بود به دستجات قزاق و ژاندارم که فعلاً در مسیر ما موریت هستند داده شده است. گویا در تبریز و بعضی نقاط سرحدی آذربایجان خریداری تفنگ و پنج تیر از قرار قبضه‌ای ده تومان ممکن است. در این صورت می‌شود که یک هزار قبضه خریداری فرمائید. تدارک طیاره عجلتاً مقدور نیست. اگر هم طیاره‌چی ایرانی پیدا شود طیاره با مقتضیات امروز آسان نیست.

آقای ممتازالدوله برای انقوره معین شده چند روز حرکت میکنند حاج باعدالسلطنه جزو هیئت ما مورین خواهد بود و با کمال دست‌تنگی که هست چون اشعار فرموده‌اید که مالیه آذربایجان فعلاً به تجهیز قوای لازمه کفایت نمی‌کند با هر قرض وقتاً معیاًست سی هزار تومان در این چند روز حاضر و فرستاده می‌شود. سی هزار تومان دیگر هم در برج سنبله فرستاده خواهد شد.

۱ - نام این جزوه "حسن مقدم و جعفرخان از فرنگ آمده" است. (تهران، ۱۳۵۷).

غرض از اداره کردن نظام بتوسط اداره قزاق چنانچه در ضمن
مغایزه حضوری زحمت داده شد این نیست که سرباز و سوار بنیچه معادل
حقوق قزاق داده شود. مقصود این است که فعلا سرباز و سوار بنیچه با
همان حقوق معموله ولی مرتب و تحت تنظیم آمده مورد فایده شود و
بالاخره متدرجا قشون بنیچه جای افراد داوطلب را بگیرد. برای جلوگیری
گیری از کلرا اهتمامات لازمه بعمل می آید.

اما در باب اینکه زحمات گیلان و اقدامات سویت روسیه از سوئ ظنی
است که نسبت به قرارداد داشته و با اینکه سیدضیا آن را رسماً ملغی
کرد در نطق افتتاحیه مجلس چه لزوم داشت مذکور شود تا حضرات آن را
بها نه کرده به رشت قوه بنا و روند خیلی موجب تعجب باشد. هویت و ماهیت
سیدضیا کاملاً حکایت می کند که فلسفه الفای قرارداد چیست و اگر با
نطق افتتاحیه مجلس رسمیت و قطعیت پیدا نمی کرد اعتبار آن در نزد
عقلا چقدر بود.

انگلیسیها افکار عامه را کاملاً بر ضد قرارداد دیدند و حسن کردند
که در مجلس هم بعد از افتتاح مساعد آن نخواهد بود. ریاست دولت را
به یکی از ما ملین معروف خود داده لفظاً و ظاهراً قرارداد را ملغی
کردند تا در نظر ساده لوحان مملکت محبوبیت و جبهه ملیت به گماشته خود
تدارک کرده معمای قرارداد را به دست او بطور اکمل و اتم بدون مانع
و معارض مجرا دارند. چنانکه دولت فعلاً با مشکلات آن مواجه است زیرا
قرارداد وقتی لازم است که طرف معاهده دولت یا شخصی دیگری باشد
در صورتیکه دو شیت ارضیان برداشته شده طرفین قرارداد در حکم واحد
باشند لفظ قرارداد جز تخدیش اذهان و تولید اعتراضات فایده دیگر
ندارد.

این حقایق که امروز مورد تصدیق دوست و دشمن است البته به
حضرات حق می داد که از الفای قرارداد سوء ظن حاصل کنند. اگر بالعکس
در ضمن نطق افتتاحیه تکبیت نمی شد و صورت قطعیت پیدا نمی کرد.

کسانی که این سنسورها می کنند با احکام منطق و عقل را هم مشل
همه چیز مختل و منحل می خواهند یا دلشنگی دارند از اینکه چرا رسمیتی
که به این موضوع داده شد بهانه ادامه بازار آشفته از دست آنها
بیرون شد و عیب داشتند که از این فریضه غفلت میشد تا حقا آن را سوء
ظن و بهانه عملیات خود قرار می دادند و با اینکه در تحت قالیب

بلشویکی طرفداران سیاست انگلیس هستند و الا اشخاص عاقل و رسمی آنها در تهران و مراکز دیگر از ذکر الباقی قرارداد درنطق افتتاح مجلس خیلی خوشوقت هستند و بعد از افتتاح مجلس تا امروز هم قوه تازه وارد نکرده آنها هم که بودند رفته اند و فعلا امیدواری تمام هست که بنا مساعی جاریه غائله کیلان انشاء الله به خوشی رفع شود. البته اگر اهمیت انتظام آذربایجان در پیش نبود از حسن کفایت و لطف سیاست حضرتعالی در رفع عوامل کیلان و مطعانات دیگر شمالی هم استفاده می شد.

گودتای ۱۲۹۹ در یادداشت های مستشارالدوله

مقدمات گودتار را یک افسر جوان اطلاع داد. در موقع ریاستوزراشی سپهبد اعظم (سردار منصور رشتی) یکی از آشنايان مجاهد من که مدت ها ملاقاتش نمی کردم بنام ... منزل من آمده گفت یکی از دوستان من که در قزاقخانه افسر است از قزوین (این موقع بمناسبت شورش داخلی روسیه و طغیان بلوای بلشویک قزاقخانه را انگلیسها تحت نفوذ خود گرفته برای جلوگیری از هجوم جنگلیهای رشت و ملاحظات دیگر در قزوین نگاه می داشتند) تهران آمده می گوید این روزها انگلیسها در میان افسران قزاقخانه مشغول اقدام مهمی هستند و آنچه من فهمیده ام تا کنون به جلب نصف افسران موفق شده اند. من برای رساندن این خبر مجبور بودم تمارض کرده به عنوان معالجه برای چند روز به تهران بیایم و به غیر از تو به هیچ کس دیگر اطمینان ندارم. تو خودت میدانی این موضوع را به چه کسی یا کسانی اطلاع دهی، چاره ای که به نظر من می آید این است که دولت قزاقخانه را به تهران احضار نماید. اگر همگی اطاعت امر دولت کرده به تهران آمدند فی الحال مراد، در اینجا تشبثات انگلیسها عقیم می ماند و اگر همگی اطاعت نکردند قسمتی که هنوز به نقشه انگلیسها تسلیم نشده اند با امر دولت قسمت دیگر را مجبور به آمدن تهران می نمایند.

مجاهد آشنای من گفت من جز شما به کسی اطمینان ندارم. شما مختارید به هر کس صلاح میدانید اطلاع دهید. من متحیر ماندم که آیا من امانت را به کسی بسپارم و این را از باکی در میان نهم. آنکه رئیس الوزراء است بر حسب عادت ابتدا سر نگه دار نیست، وزیر جنگ سالار لشکر پسر فرمانفرما این اندازه طرف اطمینان نیست. به علاوه نمیتوان

(در اصل یادداشتها نقطه چین است)

بدون اطلاع رئیس الوزراء و تصویب هیئت دولت چنین اقدامی نمائید،
از اشخاص خارج هیئت دولت هم کاری ساخته نمی‌شود...
چند روز در فکر و عیرت به سر شد تا مجدداً همان مجاهد آشنا آمده
گفت افسر دوست‌باز به بهانه چند روز مداوا آمده می‌گوید انگلیسها
با جدیت تمام هر قسم بود قسمتی را که تسلیم نقشه نشده بودند به حیطة
نفوذ خود وارد کردند و حالا جز انتظار وقایع وحشتناک تکلیف دیگری
نمانده است.

در این بین سپه‌دار اعظم به قصد ترمیم کابینه افتاد و برای انجام
نقصودش استعفا داد. مجدداً ما مور تشکیل هیئت وزرای دیگر شد.
از جمله آقای امین الملک را که وزیر مالیه وقت و از خواص او بودند نزد
من فرستاد که صلاح کشور اقتضا دارد که شما با سه نفر دیگر حاج محترم
السلطنه، ممتاز الدوله و ممتاز الملک (محبوسین کاشان) با من همراهی
کرده عضویت هیئت وزراء را قبول کنید، چون قبول نکردم روز بعد
مجدداً آمد و به اصرار تمام خواهش اولیاً تکرار کرد و گفت غم خود
سپه‌دار خواهد آمد. باز من جواب منطقی دادم، امین الملک رفست
حاج محترم السلطنه آمد و گفت مشکلات وقت طوری نیست که شما تصور
می‌کنید. اینکه به شماها تکلیف می‌کنم به امید این است که با کمک شما
بلکه بتوانم بلاشراً که متوجه مملکت شده است برگردانم، در حقیقت
فداکاری که همیشه برای سلامت وطن داشته‌اید از شما می‌خواهم و الا همه
توی آتش خواهیم بود.

از بیانات حاج محترم السلطنه که با بطور کافی نمی‌دانست و بسیار
میدانست به من گفت همیشه قدر فهمیدم نقشه انگلیسها که آن جوان
وطنخواه یک جا است اطلاع می‌دهد هورت عمل بخود می‌گیرد و وجدانها
نتوانستم مقابل مشکل و خطر شانه خالی کنم و فقط به سلامت خود قناعت
کرده از خطری که به وطن می‌آید صرف نظر نمائیم. بالعکس تصور کردم در
مرکز امور باشم دسترسی به وسایل چاره بهتر از کنار ماندن است.
لینذا قبول کردم که بدون وزارت به عنوان وزیر مشاور به هیئت دولت
شرکت کنم. تفصیل این کابینه را جداگانه شرح خواهم داد.

وبالآخره چرچیل در گزارش خود درباره ایران در سال سپتامبر ۱۹۴۱
به مجلس عوام چنین میگوید:

" با هماهنگی و همفکری نزدیک با متفق خودمان روسیه ما عناصر
بدخواه را از تهران ریشه کن ساختیم، ما یک دیکتاتور را از کشور رانده
به تبعید روانه کردیم"^۱

از این بیان بخوبی معلوم است همانطور که انگلستان رضا خان را
به تخت سلطنت نشاند و شرح آن گذشت به همین طریق او را راهی تبعید کرد
و نوکر دیگری بجای او نشست، چنین است سرنوشت نوکران اجنبی،
(مولف)

افکار و سلسله فاجاریه:

پیش از جلسه تاریخی نهم آبان ماه ۱۳۰۴ (جلسه تغییر سلطنت) لازم
است مقدمه ای بر آن، قبل از ورود در اصل موضوع نوشته شود:

۱ - صبح نهم آبان ماه ۱۳۰۴ مرحوم مستوفی الممالک که یکی از
رجال شریف و خوش نام ایران بشمار میرفت به آقای دکتر مصدق تلمس
کرده بود که خبر دارید امروز مجلس هست یا خیر؟ در پاسخ دکتر مصدق
اظهار داشته بود: "خیر"، سپس از ایشان خواهش کرده بود که بمنزل
مشارالیه رفته تبادل نظر نمایند.

پس از ملاقات، مذاکرات بطریق ذیل جریان یافته بود:

مستوفی الممالک پرسیده بود "از ماده واحده که برای تغییر
سلطنت و خلع احمدشاه تهیه شده خبر دارید یا نه؟" خیر خبر ندارم.
گفته بود "در منزل سردار سپه ماده واحده ای تهیه شده و
نمایندگان را یک یک به آنجا برده اند که آنها امضاء نمایند، آقای
میرزا حسین خان علا را هم که برده اند امتناع نموده و امضا نکرده است
سپس گفته بود که دیشب هم در منزل آقای موه تمن الملک بودم و با
آقای مشیرالدوله و آقای موه تمن الملک در این باب مشورت کردیم که
آیا با این وضع به مجلس برویم یا نه؟ آقایان صلاح ندانستند که امروز
در مجلس حاضر شویم، چون من در این مسئله تردید دارم خواستم در این
مورد با جنابعالی هم مشورت بکنم که آیا مجلس برویم یا نه؟"

آقای دکتر مصدق اظهار میدارد که: "به توپ چی و سرباز سالها

۱ - اطلاعات، سه شنبه ۱۷ اردیبهشت ۱۳۳۵، شماره ۱۲۹۹۲

۲ - استخراج از کتاب "دکتر مصدق و نطقهای تاریخی او"

موجب می‌دهند که یک روز بکار بنیاید و از مملکتش دفاع کند، بویکیل هم دو سال موجب می‌دهند برای اینکه بکروز بکار مملکت بخورد و از قانون اساسی دفاع بکند، اگر ما امروز به مجلس برویم بوظیفه‌نامه‌بندی خود رفتار نکرده‌ایم ...»

مستوفی‌الممالک موافق می‌شود، و به آقای میرزا حسین خان علاء هم تلفون می‌کند که بمنزل ایشان آمده با اتفاق به مجلس بروند. در مجلس با طاقی که مرحوم مدرس و شاهزاده سلیمان میرزا بودند وارد می‌شوند و مبهوت، جزیان و اوضاع آمد و رفت نمایندگان کسبه نمایانگر وقوع یک حادثه بودند می‌شوند، در این موقع به مستوفی‌الممالک اطلاع می‌دهند که آقای قائم مقام الملک (حاج آقا رفیع) در خارج اطاق با جناب عالی کار لازمی دارد. مرحوم مستوفی‌الممالک پس از دیدار با ایشان مجدداً مراجعت نموده و به آقای دکتر مصدق می‌گوید که " سردار سپه مرا خواسته آیا صلاح میدانید که بروم یا نه؟ " دکتر مصدق اظهار می‌دارد " البته شریف‌بهرید شاید کاری بکنید این طرحی که برای تغییر سلطنت تهیه شده امروز مطرح نشود. "

هنوز مستوفی بدر اطاق نرسیده بود که آقای دکتر مصدق از مرحوم مستوفی خواهش می‌کند که چون ممکنست استعفای اولیه جناب عالی را در مجلس علنی مطرح نکنند! مجدداً استعفای دیگری مرقوم فرمائید تا آقای علاء آنرا در موقع رسمیت یافتن مجلس ارائه دهند بلکه مطابق نظامنامه داخلی بواسطه نبودن رئیس و انتخاب رئیس جدید، مجلس نتواند وارد دستور و شور در طرح ماده واحده که تهیه کرده‌اند بشود. مرحوم مستوفی استعفانامه دیگری مینویسد و به آقای علاء داده به منزل سردار سپه میرود. زنگ جلسه رسمی زده میشود مخالفین ماده واحده بدون تشریح مساعی با هم وارد جلسه میشوند، ولی برعکس موافقین قبلاً

۱ - هیئت رئیسه مجلس سالی دوبار تجدید انتخاب می‌شوند، یکی ۱۴ فروردین و دیگری ۱۴ مهرماه. در انتخابات ۱۴ مهرماه آقای موتمن الملک که هوای کار را پس ندیده بود و گویا از جریان خطرناک پس پسرده تا اندازه‌ای آگاه بود، از قبول ریاست امتناع نموده و مجلس شورایی ملی چنین در نظر گرفت که اگر مرحوم مستوفی بر ریاست انتخاب شود چون مشارالیه در کار ریاست دخالت نخواهد کرد و تدبیر هم به نیابت ریاست انتخاب می‌شود، بنابراین جلسه نهم آبان را بدون دخنده خاطر اداره خواهد کرد و از این باب دیگر نگرانی نخواهد بود.

صف آرائی کرده. برای هریک از مخالفت‌گشتندگان اشخاص را معین کرده بودند که جواب بدهند. مثلاً برای جواب آقای دکتر صدوق، داور، و در مقابل تقوی‌زاده، سید یعقوب انوار، و در جواب میرزا حسینخان مسله با ساشی.

۲ - قبل از تشکیل جلسه، تیمورتاش وزیر فواید عامه و لغروغسی وزیر خارجه نمایندگان را برای تشکیل جلسه از دو دری که آنوقت داخل مجلس میشدند به محل خود وارد و مواظب بودند که دیگر نمایندگان از جلسه خارج نشوند.

مشهور است که برای وارد کردن مرحوم اسدی چون از ورود به جلسه خودداری داشت، تیمورتاش با او گفته بود شما عیال دارید؟ اولاد دارید؟ علاقه دارید یا ندارید، گفته بود ندارم، تیمورتاش پرسیده بود آیا علم (امیر شوکت‌الملک حاکم وقت تبریز) را هم دوست ندارید؟ اسدی در جواب گفته بود دوست دارم، تیمورتاش میگوید اگر حضرت اشرف (سردار سپه) علم را دار بزند که چرا اسدی را انتخاب کردی شما چه خواهید گفت؟

گفته بود علم را دوست دارم و وارد مجلس میشوم، این بود که اسدی هم وارد مجلس شد. از طرف دیگر مستوفی بمنزل سردار سپه که وارد میشود سردار سپه او را مدتی در اطاق انتظار میگذارد تا مجلس ماده واحده را تصویب کند، و صدای شلیک که بلند شد او را ملاقات و عذرخواهی مینماید که به جهاتی نتوانستم زودتر شما را ملاقات کنم، سردار سپه مینخواست که مستوفی در مجلس نباشد که با او مخالفت کند تا اگر بعدها پست ریاست وزراء شود با او تکلیف نمود برای قبول آن محظوری نداشته باشد.

۳ - نکته دیگر قابل ذکر این است که به کلانی که ماده واحده را امضاء کرده بودند اطمینان داده شده بود که دوره آینده هم انتخاب خواهند شد، بنا بر این کسانی که ماده واحده را امضاء کرده بودند غیر از شاهزاده سلیمان میرزا که در تهران انتخاب آزاد بود و انتخاب نشد در دوره ششم همگی انتخاب شدند.

در اینجا دیگر مذاکرات مجلس را به تفصیل درج نمیکنیم و خوانندگان را به قرائت صورت مذاکرات رسمی مجلس مراجعه میدهیم، فقط ماده

واحد و قسمت کوتاهی از نطق دکتر صدق را که اهمیت تاریخی دارد درج مینمائیم:

ماده واحده:

" نظر به اینکه عدم رضایت از سلطنت قاجاریه و شکایاتیکه از این خانواده میشود بدرجهای رسیده که مملکت را بمخاطره میکشاند، نظر باینکه حفظ مصالح عالی مملکت مهمترین منظور و اولین وظیفه مجلس شورای ملی است و هرچه زودتر به بحران فعلی خاتمه باید داد، امضاء کنندگان با قید دوفوزیت پیشنهاد میکنند که مجلس شورای ملی تصمیم ذیل را اتخاذ نماید:

ماده واحده - مجلس شورای ملی بنام سعادت ملت انقراض سلطنت قاجاریه را اعلام نموده و حکومت موقت را در حدود قانون اساسی و قوانین موضوعه مملکتی به شخص آقای رضاخان پهلوی واگذار مینماید تعیین تکلیف حکومت قطعی موکول بنظر مجلس مؤسسان است که برای تفسیر مواد ۳۶ - ۳۷ - ۳۸ - ۴۰ متهم قانون اساسی تشکیل میشود.

حال قسمتی از نطق دکتر صدق:

"... خوب آقای رئیس الوزراء (رضاخان) سلطان میشوند و مقام سلطنت را اشغال میکنند، آیا امروز در قرن بیستم هیچ کس میتواند بگوید یک مملکتی که مشروطه است پادشاهش هم مسئول است؟ اگر ما این حرف را بزنیم آقایان همه تحصیل کرده و درس خوانده و دارای دیپلم هستند، ایشان پادشاه مملکت میشوند آنهم پادشاه مسئول، هیچ کس چنین حرفی نمیتواند بزند، و اگر سیر قهقراشی بکنیم و بگوئیم پادشاه است، رئیس الوزراء حاکم همه چیز است، این ارتجاع و استبداد صرف است، ما میگوئیم سلاطین قاجاریه بد بوده اند، مخالف آزادی بوده اند، مرتجع بوده اند، خوب حالا آقای رئیس الوزراء پادشاه شد، اگر مسئول شد که ما سیر قهقراشی میکنیم، امروز مملکت ما بعد از بیست سال و این همه خونریزیها میخواهد سیر قهقراشی بکند و مثل زنگبار بشود، که گمان نمیکنم در زنگبار هم اینطور باشد که یک شخص، هم پادشاه باشد، و هم مسئول مملکت باشد، اگر گفتیم که یک شخص هم پادشاه باشد، و هم مسئول مملکت باشد، اگر گفتیم که ایشان پادشاه و مسئول نیستند آنوقت خیانت به مملکت کرده ایم، برای اینکه ایشان

در این مقامی که هستند موثر هستند و همه کار می‌توانند بکنند، در مملکت مشروطه رئیس‌الوزراء مهم است نه شاه. پادشاه فقط و فقط می‌تواند بواسطه رای اعتماد مجلس یک رئیس‌الوزراء را بکار گمارد، خوب اگر ما قائل شویم که آقای رئیس‌الوزراء پادشاه بشوند آنوقت در کارهای مملکت هم دخالت بکنند و همین آثار یک امروز از ایشان ترشح میکنند در زمان سلطنت هم ترشح خواهد کرد. شاه هستند، رئیس‌الوزراء هستند فرمانده کل قوا هستند. بنده اگر سرم را ببرند و تکه تکه‌ام بکنند و آقای سید یعقوب هزار فحش بمن بدهد زیر بار این حرفها نمی‌سروم. بعد از بیست سال خونریزی آقای سید یعقوب شما مشروطه طلب بودید؟ آزاد بخواه بودید؟ بنده خودم شمارا در این مملکت دیدم که بالای منبر میرفتید و مردم را دعوت به آزادی میکردید، حالا عقیده شما این است که یک کسی در مملکت باشد که، هم شاه باشد، هم رئیس‌الوزراء، هم حاکم؟ اگر اینطور باشد که ارتجاع صرف است، استبداد صرف است، پس چرا خون شهداء راه آزادی را بیخود ریختید؟ چرا مردم را بکشتن دادید؟ میخواستید از روز اول بیاشید بگوئید که ما دروغ گفتیم، مشروطه نمی‌خواستیم، آزادی نمی‌خواستیم، یک بلتیاست جا هل و باید با چماق آدم شود... "خدایا تو شاهد باش، من خدا را بشهادت میطلبم که عقیده‌ام را میگویم و تفسیر قانون اساسی را هر آدم مسلمان و هر آدم وطنخواهی و هر آدمی که به شخص رضا خان پهلوی ارادت مند است و عقیده دارد باید برای ملاح و نفع مملکت حفظ کند، اگر قانون اساسی متزلزل شد ممکن است مملکت به یک خرابی بیفتد که مطلوب نباشد آنوقت رضا خان پهلوی هم هرگونه حکومتی را دارا باشد مطلوب نیست..."

پیامد مخالفت های دکتر معدق با سلطنت رضا شاه

البته پیامد این مخالفت ها معلوم بود که چه نرسر این مرد وطن خواه خواهند آورد، چه در زمان رضا شاه وجه در زمان پسرش، همواره دچار حبس و تبعید و آزار بود، از یک طرف پدر و پسر، و از طرف دیگر انگلیس ها و بعدا پس از کودتای ننگین ۲۸ مرداد هم دستاورد انگلیس ها یعنی امریکاییها با یک ضد دشمن او بودند که منافع ملی مملکت را با تحمل صدمات طاقت فرسا حفظ کرده است!

در زمان محمدرضا شاه پس از کودتای ۲۸ مرداد به حبس و تبعید محکوم شد و در نتیجه جان شیرین خود را در راه مصالح کشور نثار کرد

و ورقی از تاریخ زرین ایران را بیادگار برای نسل آتیه باقی گذاشت، روانش شاد.

من فکر میکنم هنوز هم انگلیس‌ها با همدستی امریکاییها انتقام آن ضربه‌های کاری که دکتر مصدق راجع به ملی شدن صنعت نفت برپیکرشیر انگلیس وارد ساخت و موجب شد قسمتی از درآمدهای نفتی با او برده و غارت شده را انگلیس با امریکا سهیم شود، و با اجبار تن به ایسین معامله داد و کنسرسیوم نفت بدست عوامل خود و امریکائی، چسبون زاهدی و دکتر امینی فراهم آورد، از ملت ایران میکشد، و این پیامد اقدامات وطن خواهانها نه دکتر مصدق است و بس! شرح تبیین و زندانی شدن دکتر مصدق زمان رضاشاه بطور فشرده چنین است و در زمان محمدرضا شاه هم محاکمه و محکومیت او که ننگی بر دامن تاریخ است، در کتابهای مفصل دیگری آمده است که مرا مستغنی از تکرار آن مینماید:

تا دوره ششم تقنینیه که انتخابات تهران آزاد بود و مردم بهر کس عقیده داشتند او را می‌نوشتند در این دوره دکتر محمد مصدق با ۸۰۱۷ رای وکیل سیم تهران شد ولی از دوره هفتم که دولت در انتخابات تهران مثل سایر نقاط دخالت نمود دکتر هم که از مخالفین دولت بود انتخاب نشد و کسی قدرت نکرد سوال نماید که مردم تهران چطور همگی از عقیده خود تا این درجه عدول نموده که حتی در او راق رای یک اسم هم از او نبردند؟

دکتر مصدق چون انتخاب نشد دیگر مصونیت پارلمانی نداشت و دولت می‌توانست متعرض او بشود و تلافی گفته‌ها پیش را در آورد، بهر رای جلوگیری از هر بهانه‌ای بدست دولت دکتر از معاشرت و حشر با جامعه اجتناب می‌کرد و از اقامت در شهر احتراز می‌نمود و اغلب در احمدآباد ساوجبلاغ بسر می‌برد و اوقات خود را صرف امور فلاحتی می‌کرد.

سالها بدین منوال گذشت و زندگی یک نواخت او تغییر نکرد تا اینکه در سال ۱۳۱۵ برای معالجه ببرلن رفت و برای اینکه دچار مشکلات نشود و باز بتواند روی وطن را ببیند مسافرتش بیش از ۲۸ روز طول نکشید و در آنجا غیر از متخصصین معالج کسی را ندید ولی با اینهمه

۱- دولت دیکتاتوری در کشورهای خارج جاسوس‌هایی داشت که از رفتار اتباع ایران، به مرکز گزارش می‌دادند.

احتیاط و محافظه‌کاری، باز بدست ما مورین شهربانی گرفتار گشت ا...
شرح قضیه اینست که پدجم تیرماه ۱۳۱۹ مقارن فروبر رئیس کلانتری
تجربش با دونفر بازجو بصراغ دکتر می‌روند و چون دکتر از کسی پذیراشی
نمی‌کود بآنها می‌گویند خانه نیست ما مورین مزبور متقاعد نمی‌شوند
و در اطراف باغ قدم می‌زنند تا ما موریت خودرا انجام دهند.

دکتر مطلع می‌شود که آنها منتظرند و بقیین می‌کند که ما موریتسی
دارند و باید اجرا کنند. آنها را بجا دری که در باغ بود وارد می‌کنند
و بمحض اینکه دکتر بجا در می‌رود می‌گویند حسب الامر شمارا بسا
نوشتجات و اتومبیل خودتان باید بخانه شهری ببریم و نوشتجاتی که در
آنجا دارید برداریم و بشهربانی برویم در آنجا مختصر تحقیقاتی
می‌کنند و شمارا مرخص می‌نمایند.

دکتر در آن باغ غیر از نوشتجاتی که از ساوجبلاغ با خود آورده و
در کیف مسافرت او بود نوشتجات دیگر نداشت، پس از بازجویی دکتر را
بخانه شهری می‌آورند و چند کتابی که در آنجا دیده بودند در قفسه
نوشتجات او می‌گذارند و آخر لاک و مهر می‌نمایند و دکتر را با کیف و
جعبه دواشی که در آن ادویه مسکنه داشت و شبها آنها در کنار رختخواب
خود می‌گذاشت بشهربانی می‌برند و مستنطق بدون هیچ پرسش و سئوال قرار
توقیف او را صادر می‌نماید. پس از صدور قرار دکتر را از شهربانی به
زندان مرکزی منتقل می‌کنند و در آنجا پنجاه ریال که با خود داشت با
کیف و جعبه دوا توقیف و او را حبس مجرد می‌نمایند.

دکتر ممدق که تا آنوقت گرفتار حبس نشده بود شب را با آنها بست
سختی گذرانند و صبح ششم تیرماه که او را برای استنطاق به شهربانی
می‌برند ما مور مراقب دربین راه تبریک می‌گوید و اظهار می‌کند که دکتر
تنها کسی است که قبل از ۲۴ ساعت مورد بازجویی واقع شده است. زیرا
دور زندان کسانی هستند که سالها بازداشت شده‌اند و هنوز به آنها
نگفته‌اند که برای چه در زندانند.

مستنطق بدوا کیف را تفتیش می‌کند و چون نوشتجات مظنونی در آن
ملاحظه نمی‌کند آنها را با مهر دکتر لاک می‌کند و سپس از دکتر تقاضا می‌نماید

۱ - محل گرفتاری دکتر باغی است در تجریش سمت غربی خیابان پهلوی
معروف به باغ کاشف السلطنه که خانواده اش آجاره نموده و روز سوم
تیرماه از ساوجبلاغ برای سرکشی بآنها آمده بود.

خدماتی را که از بدو صورت گرفته است، دولت می‌خواهد است. بیان نماید آنچه را که دکتر می‌گوید مستنطق می‌شویند و با مضای او می‌رساند. چون در ضمن مذاکرات مستنطق گفته بود که دکتر بزودی از زندان می‌رود دکتر با او می‌گوید: دلیل همین مرا بفرمائید که کاری نکنم که باز بزندان مراجعت نمایم. مستنطق اجازه داد که این سؤال را کتبا بکشد و دکتر آنرا در ورقه استنطاقیه می‌نویسد.

سؤال را که با اداره سیاسی می‌پرسند، جواب می‌آورند شما تقصیری ندارید ولی مجالتا باید در زندان بمانید و از آنوقت دکتر بمعرض هیستری (حمله) که بی‌سابقه هم نبود شدیداً مبتلا می‌شود.

توقف دکتر مصدق در زندان مرکزی سه روز طول کشید و علت این بود که می‌خواستند از کتاب و نوشته‌جات او مدرکی که دلیل زندانی بودن بشود تهیه کنند و چون دکتر کتابخانه خود را چندین سال قبل از این حادثه بدان شکده حقوق داده بود از بین چند کتاب موجود و نوشته‌جات چیزی که شهربانی انتظار داشت بدست نیامد.

از بازداشت ۱۱ روز گذشت یکی از افسران نگهبان که از مسافرت بهرجند اطلاع نداشت بدکتر مژده داد که آزاد شده و باید رئیس زندان موقت (سلطان دادگستر) را در اتاق خود ملاقات نماید. دکتر می‌رود و در وسط اتاق رئیس‌اشیاشی که از خانه برای مسافرت او آورده بودند می‌بیند. رئیس پس از تعارفات می‌گوید از این اشیاء هرچه لازم است انتخاب کنید که حسب الامر باید شمارا با اتومبیل خودتان بمشهد و از آنجا بیکی از شهرهای اطراف ببرند. دکتر می‌گوید: روزیکه بمن گفتید حسب الامر بشهربانی بیایم چون هرکس مورد سوءظن واقع شود شهربانی می‌تواند او را برای تحقیقات بخواهد بدون تاخیر و اینکسه بخانواده‌ام بگویم مرا کجا می‌برند و با آنها وداع کنم امر دولت را اطاعت کردم. حالا که ۱۱ روز است مرا بازداشت کرده‌اید و بمن نمی‌گوئید برای چه تقصیر گرفتارم من متمدن و امر چنین دولتی را بمیل و رضا اجرا نمی‌نمایم و با تاثر شدید بعکس رخا شاه که در مقابل جای رئیس بدیوار نصب شده بود اشاره می‌کند و این بیت را می‌خواند:

۱ - یکی از شب‌ها که از خانه برای دکتر بیخ می‌آوردند و ما مورین زندان آنرا نمیرسانند دکتر شکایت می‌کند سلطان دادگستر در زندان می‌ماند تا پس از اینکه ما مورین بیخ تهیه می‌کنند بخانه می‌رود.

ای زبردست زبردست آزار گرم تاکی بماند این بازار
حضار از مذاکرات دکتر و شنیدن این شعر سکوت اختیار می‌کنند و از
رئیس اداره سیاسی کسب تکلیف می‌نمایند مشارالیه بزندان می‌رود و
دکتر را توبیخ و ملامت می‌نماید و چون دکتر متقاعد نمی‌شود و در وسط
روز هم صلاح نبود دکتر را بحرکت مجبور کنند او را دومرتبه زندانی
می‌نمایند.

دکتر مصدق مطلع شده بود که او را به بیرجند می‌برند و موقعی که
بزندان آمده بود یکی از پاساها پرسیده بود چه شد که خانه رفتید
و باز این جا آمدید؟ دکتر گفته بود مرا می‌خواستند بزندان ببرجند
ببرند امتناع نمودم، پاسان گفته بود: " شما با این حال و بیرجند،
لعنت بهر چه بد حکم کن باد!"

دکتر مصدق اینطور تصور نمود که اگر توسط رئیس کل شهربانی
پاشا عرایض بکنند ممکن است که شاه ترحم کند و خانواده او از نگرانی
درآیند. برای حصول این مقصود عصر همان روز توسط رئیس زندان از
سرپاس مختاری رئیس کل اداره شهربانی، وقت می‌خواهد و ساعت ۱۰ روز
بعد قرار ملاقات می‌دهد. ولی دکتر توانست که فقط رئیس اداره سیاسی
را ببیند و پیغام تهدیدآمیز رئیس شهربانی را اصفا نماید و در ضمن
پیغام بگوید که سرپاس بواسطه پیش آمدی با اداره نیامد و اگر توانست
شمارا در زندان ملاقات می‌نماید.

از مسافرت دکتر خانواده او مطلع شدند و از سرپاس درخواست
نمودند که چون دکتر ناخوش است یک آشپز با او روانه کنند با این
درخواست موافقت نمود ولی از شرط ملاحظه و ترس کتبا حکمی صادر نکرد
و دستور شفاهی او را در خصوص اینکه جواد آشپز زندانی شود و در زندان
برای دکتر غذا تهیه کند توسط باور شریفی بگفیل شهربانی ببرجند
ابلاغ کرد.

۱ - این بیت از شیخ اجل سعدیست و بیت دوم اینست:

بچه کار آیدت جهاننداری مودنت به که مردم آزاری

و در موقعیکه دکتر آنرا خواند جوانشیر کارمند معروف اداره سیاسی
حاضر و مشغول نوشتن صورت مجلس بود و تحقیقا شهربانی از ایراد این
شعر بهر شاه گزارش نداده است زیرا اگر گزارش داده بود مسلما
فرمان قتل دکتر صادر می‌گردید.

بتا بر این مده: مسافری به پنج نفر بالغ شدند: ۱ - دکتر مصدق
 ۲ - باور جعفر شریفی رئیس شهربانی زاهدان که دکتر را بزندان بیرجند
 تحویل دهد و از آنجا بمحل ماوریت خود برود ۳ - غلامحسین قهرمان
 سرپاسبان ۴ - جواد آشهز ۵ - شوهر شهربانی،
 برای مقدمات حرکت عصر روز ۱۷ تیرماه دکتر را از زندان
 شهربانی می‌برند و اشیائی که در زندان داشت بالواریم مسافرت در
 اتومبیل می‌گذارند تا هوا تاریک و معتبر خلوت شود.

چند نفر پایور با جوانشیر دکتر را از شهربانی بطرف زندان
 مرکزی حرکت می‌دهند در بین راه که با اتومبیل تعادف می‌کنند بسا و
 تکلیف مسافرت می‌نمایند دکتر از سوار شدن خودداری می‌کند و خود را
 بروی زمین می‌اندازد و اظهار می‌کند اگر در زندان مرکزی بماند چون
 از خانه برای او غذا می‌آورند خانواده‌اش نگران نخواهند بود ولی
 اگر مسافرت نمود از روز حرکت تا وقتی که سرگذشت او معلوم شود
 خانواده‌اش برای او نگرانند.

از آنجا شیکه بایست امر اجرا شود اظهارات دکتر مورد توجه
 واقع نمی‌شود و او را جبراً وارد اتومبیل می‌کنند و حرکت می‌دهند.
 دکتر که وارد اتومبیل می‌شود جمعه دوی خود را پشت سر خود
 می‌بیند و تاثرات او تبدیل بوجد و شغف می‌شود و یقین می‌کند که بسا
 خوردن ادویه مسموم کننده که در آن داشت می‌تواند از مدت‌نگرانی
 کسان خود بکاهد.

محرمانه

ریاست شهربانی مشهد

"دکتر (محمد مصدق) تحت مراقبت یاور شریفی کفیل شهربانی زاهدان
 با اتومبیل در بستان اعزام گردید باید یاور شریفی مشارالیه را بسا
 شهربانی بیرجند تحویل نموده و تحت مراقبت کامل در زندان آنجا بسا
 هزینه خودش که بیضاست دارد زندانی بوده و نهایت مراقبت از مشارالیه

۱ - شهربانی نخواست دکتر مصدق با شوهر خود مسافرت کند و از ساعتی
 که او را زندانی نمود اتومبیل او را توقیف کرد و روز بعد که شوهر
 برای شست و شوی آن می‌رود او را بازداشت می‌کنند و چون اهل هندوستان
 و تبعه انگلیس بود پس از یک شب زندانی شدن او را مرخص کرد.
 ۲ - در این موقع تلگراف ذیل از طرف رئیس کل شهربانی مشهد
 مخابره می‌شود.

بشود و بهیچ وجه نباید مکاتبه با خارج داشته و از ملاقات هم با پسر بکلی محروم باشد و اگر کفیل شهربانی بیرجند کوچکترین غفلتی نسبت بمشارالیه بنماید از خدمت منفضل و شدیداً تعقیب و کیفر خواهد شد.

پس آنکه شخص مزبور با رختخواب و لباسی که همراه دارد طبق صورت مجلس تحویل کفیل شهربانی بیرجند گردید. سرپاسبان (فلامحسین قهرمان) و (موسی بهمن پور) را ننده، اتومبیل مزبور باید بمركز مراجعت نمایند و ورود و تحویل بشهربانی بیرجند رما گزارش کنید، بودن وجه نزد شخص مزبور بکلی ممنوع و بایستی وجوهی که برای هزینه مشارالیه ارسال میشود نزد کفیل شهربانی بیرجند بوده. و هزینه مشارالیه در حدود مقررات تامین و ضمناً سیاهه مرتب کفیل شهربانی آنجا باید داشته باشد که میزان وجه تصرف شده مرتباً در آن قید گردد و هرگاه تفریط شود کفیل شهربانی آنجا مسئول است و ضمناً هزینه ماهیانه (محمد صدق) مزبور را با در نظر گرفتن قیمت خواربار محل گزارش کنید تا مرتباً فرستاده شود.

رئیس اداره کل شهربانی - سرپاس مختاری

اتومبیل حرکت کرد و ساعت ده شب بغیر روز کوه رسیده. باور شریفی دستور داد که دکتر و شوفر در اتومبیل بمانند، سرپاسبان و آشپز در خارج مراقبت نمایند و خود باور هم می رود قدری استراحت نماید، دکتر صدق اینطور تصور نمود که هر قدر زودتر خود را خلاص کنند بهتر است زیرا ممکن است جعبه دوار از تصرف او خارج کنند و او را از انجام مقصود باز دارند.

دکتر بدوا مهر خود را به سرپاسبان می دهد که نگین آنها بشکند و آنها را از اعتبار بپندازد و همینکه شوفر بخواب می رود ده دانه قرص دیلائودید (Dilaudid knoll) ترکیبی از تریاک و مقداری حمص سرفه که تریاک خالص آنها دکتر یک مثقال تخمین می زند و در جعبه بود بدون آنکه آب بخواد و همراهان مقصود را دریا بند حرف می نمایند.

از خوردن سم چیزی نگذشته بود که باور رسید و اتومبیل حرکت کرد چون مقدار سم زیاد بود معده تحمل ننموده. تکان اتومبیل هم کمک کرده دکتر استفراغ کرد ولی مقداری که جذب شده بود تا شا هرود دکتر را بی هوش کرد باور شریفی تصور می کند که دکتر عادتاً دچار حمله شده

و از این که مدت حمل طولانی شده نگران می‌شود و طبیب حاضر می‌نماید. طبیب هم پس از معاینه و بدون این که قضیه را کشف کند می‌گوید مریض باید ۲۴ ساعت حرکت نکند تا این که بتواند مسافرت نماید.

در مشهد دکتر مصدق را وارد زندان می‌کنند و سه شب می‌ماند و او را تحت مراقبت و معالجه دکتر زندان قرار می‌دهند و سرهنگ وقار رئیس شهربانی استان ۹ دو مرتبه دکتر را ملاقات می‌کند. دفعه اول بعنوان سرکشی زندان می‌رود و در جریان بازدید با تاقی که دکتر بود وارد می‌شود و چون با او آشنا نبود و حال مساعدی نداشت قدری می‌ایستد و می‌رود. دفعه دوم خود را معرفی می‌کند و دکتر مصدق می‌گوید شهربانی بیرجند جزو حوزه ما موریت من است و از هرگونه مساعدت نسبت بشما خودداری نمی‌کنم و از مرکز برای شما یک پرستار می‌خواهم، دکتر از وعده‌های سرهنگ جو شوق می‌شود و با او خدا حافظی کرده به بیرجند حرکت می‌نماید. چون باور شریفی بشکار عشق مفرط داشت در بین راه در نقطه‌ای که شکارگاه بود باین کار پرداخت، بر حسب اتفاق دو آهو دید که او را با یک تیر که فشنگ آن گلوله داشت شکار نمود و برای دویمی چون دیگر فشنگ گلوله نداشت چند تیر ساچمه‌ای انداخت و آهو نیفتاد نوبت که بفشنگ آخر رسید گفت آهو تو هشت فشنگ از من گرفتی و باز هم طبع می‌نمائی؟ در صورتیکه آهو بفشنگ باور نظری نداشت و باور بود که به گوشت آهو طبع داشت.

آهو بواسطه زجر زیاد هجر از فرار داشت و غیر از دکتر مصدق که در اتومبیل مانده بود همگی آن را محاصره می‌کنند و یکی از آنها سر آهو را از تن جدا می‌نماید.

از مشهد تا بیرجند ۳۰ ساعت طول کشید و ۲۳ تیر ماه ساعت سه بعد از ظهر دکتر را وارد زندان می‌نمایند.

رئیس شهربانی بیرجند را بطهران احضار کرده بودند و دوروز قبل از ورود دکتر رسد بان یکم محمد حسین دولتمرادی کفیل شهربانی وارد بیرجند شده بود، چون موقع ورود دکتر اداره تعطیل و کفیل در شهربانی نبود باور شریفی بدکتر می‌گوید: تا جای مناسبی برای شما تعیین نکنم از بیرجند حرکت نمی‌نمایم و اطاق نگهبانها را که نسبتاً خوب بوده برای دکتر معین نمود دولت مرادی که با داره آمده تصمیم باور که مافوق او بود تمکین کرد باور پس از اینکه از وضعیت دکتر

مطمئن می‌شود و دستور زندانی بودن آشپز را بگفیل شهرستانی می‌دهد
بمحل ما موریت خود حرکت می‌نمایند .
پس از آنکه دکتر مصدق در زندان بیرجند زندانی می‌شود تلگرافندیل
از طرف شهرستانی مشهد به شهرستانی گل مخابره می‌شود .

اداره کل شهرستانی

پیرو رمز شماره (۵۹۹۱ - ۱۳۱۹/۴/۲۴) شهرستانی بیرجند هزینه
دکتر مصدق و یک نفر خدمتگزار همراه او را روزانه ده ریال پیش‌بینی
نموده و علاوه می‌کند نامبرده از روز ورود به بیرجند بواسطه داشتن
بیماری غش نیازمند به داروهای می‌باشد که چون در بیرجند وجود ندارد
بهای او را نمی‌توان تعیین و گزارش نمود مراتب معروف تا هر نوع فرمان
فرستاده شود اقدام شود .

رئیس شهرستانی مشهد - پاسپار وقار

اداره کل شهرستانی

پیرو رمز ۸۳۲۷ - ۱۳۱۹/۶/۴ شهرستانی بیرجند هزینه ماهیانه
دکتر مصدق و پرستار و خدمتگزار مشارالیه را بادر نظر گرفتگی ارزش
خواربار در ماه از قرار روزی ۲۴/۱ ریال سالانه (۷۲۷۱۰) ریال پیش
بینی نموده و ضمناً گزارش می‌دهد خانواده مشارالیه بوسیله پرستار
مبلغ ۴۰۰۰۰ ریال وجه جهت او فرستاده‌اند که وجه مزبور بوسیله پرستار
شهرستانی تسلیم و در صندوق طبق مقررات بایگانی گردیده است .
رئیس شهرستانی مشهد ، پاسپار وقار

دکتر چند روز در آن اطاق بود و چون کسی با او ملاقات و صحبت
نمی‌کرد بهرکسالتش افزود تا اینکه یکی از روزها که دکتر قوام نصیری
رئیس بهداشتی بیرجند با تفاق دولتمردی بعبادت می‌رود مریض برای
این که مشغول شود از او کتاب می‌خواهد و روز بعد یک جلد کتاب طبیی
مصور که مورد سوءظن نشود با حضور دولتمردی بدکتر مصدق می‌دهد .
مریض که سوال می‌کند آنرا چه وقت باید رد کند؟ می‌گوید شما زودتر
از زندان خلاص شوید کتابرا آنوقت بمن رد نمائید بنابراین موعده
رد کتاب خروج دکتر مصدق از زندان می‌شود .

دکتر هر وقت که از حمله فراغت می‌نمود از کتاب استفاده می‌کرد تا
یکی از روزها که حالش بد بود و رسیدن ۳ فضل الله خاتمی رئیس زندان

بعیادت او آمده بود کفیل شهربانی ناگهان با انگشت بشیبه پنجره میزند و خاتمورا بخارج احضار می نماید و چیزی نمی گذارد که چند نفر پاسبان وارد می شوند و دکتر را با تاق تاریکی که صندوقخانه آن اتاق بود می برند و این عمل سبب می شود که دکتر تصور کند او را می خواهند تیرباران نمایند و چند دقیقه دیگر پاسبان دیگری می آید و بعنصوان اینکه رئیس صحنه کتاب خود را می خواهد آنها از روی میز می برد و این عمل موهبند فکر دکتر می شود و قطع می کند که چون رئیس صحنه درخواست کتاب او جزو اثاثیه دکتر بماند آنها گرفت ، در صورتی که حقیقت این نبود و کفیل شهربانی از نظر این که اگر از مرکز مفتش رسید و کتاب را نزد دکتر دید مورد مواخذه واقع می شود ، عمل با احتیاط می نماید .

از ساعتی که جای دکتر عوض می شود هر وقت که از حمله فراغت می کند منتظر بوده است او را تیرباران نمایند تا اینکه روز بعد صدای رئیس زندان را از پنجره کوچکی که مشرف بحیاط زندان بود می شنود و او را می طلبد و بمحض اینکه وارد می شود می گوید: چه وقت مرا تیرباران می نمایند؟ رسدبان خاتمی از این حرف تعجب می کند و می گوید چنین امری نشده و همچو چیزی پیش ما نیست و شما از روی چه دلیل این اظهار را می نماید دکتر می گوید: رفتار کفیل سبب شده که من اینطور تصور کنم ، رئیس زندان می گوید: تلگرافی از تهران رسیده که هیچکس با شما ملاقات نکند و چون اتاقی که در آن بودید نظر کفیل را تا مین نمی کرد و ممکن بود عبور کنندگان از پنجره شما را ببینند برای شما این محل را تعیین نمود که از خود رفع نگرانی نماید زیرا کفیل بقدری محتاط است که بعد از این خود او هم با تاق شما پا نمی گذارد و چون من رئیس زندانم و موظفم که بزندانها سرکشی کنم هر وقت که شما مرا بخواهید برای انجام کار شما می آیم و هر چه بتوانم با شما کمک می نمایم .

از موقعیکه جای دکتر عوض شده بود حالش سخت تر شده بود و نمی خواست دیگر زنده بماند و در این آشنا پرستار با مقداری دوا که سرپاس مختاری اجازه داده بود از تهران وارد می شود و چون ننوشته بودند پرستار از مریض پرستاری کند کفیل شهربانی باز عمل با احتیاط می کند و بتوسط شهربانی مشهد از مرکز کسب تکلیف می نماید .

مرااتب بوسیله تلگراف ذیل با اداره کل شهربانی از طرف شهزبانی
مشهد مخابره می‌شود:

اداره کل شهربانی

پیرو گزارش شماره ۶۲۳۱ - ۱/۴/۳۰ محمد مصدق بعلت داشتسن
بیماری غش نیازمند به معاینه و دستور پزشک می‌باشد چون در امریبه
شماره ۲۷۰۲۳/۱۸۸۰۶ قید گردیده. بنا برالیه از ملاقات معروم است اجازه
بفرمائید در مواقع لزوم پزشک بهداشتی او را در زندان معالجه نمایند
تا هرنوع امر فرمایند اقدام شود.

پاسپاز وقار

تعجب اینجاست که مرکز هم احتیاطا اینطور تلگراف می‌کند همان
طور که آشپز در خارج زندان برای دکتر طبخ می‌کند پرستار هم در خارج
بماند و لباس دکتر را بشوید. ۳۵ روز پرستار با انتظار جواب می‌ماند
و ناخوش می‌شود و چون در بیرون رختشوی زیاد بود و مورد احتیاج نبود
بتهران مراجعت می‌نماید.

این جا معلوم می‌شود که زما مداران دوره دیکتاتوری چقدر فاقد
شخصیت بوده‌اند و اغلب خیارتهائی که بمردم رسانده‌اند از نظر جنبه
منفعت نبوده بلکه بواسطه جنبی بوده که از دیکتاتور داشته‌اند.
از این بعد دکتر مصدق امید نداشت که از زندان جان بدر برد، نه سم
داشت که خود را مسموم کند و نه وسیله‌ای که انتحار نماید. گاهی
فکر می‌کرد که با تبخ صورت تراشی خود را خلاص کند ولی هر وقت ورشپس
زندان لوازم صورت تراشی برای او می‌آورد آنقدر شامل می‌کرد که کار
دکتر تمام شود و آن را ببرد. یگانه راهی که بنظر دکتر می‌رسید این
بود که بالای بام برود و خود را از آنجا پرت نماید و چون این کار
نتیجه قطعی نداشت و ممکن بود که با حال بدتری تعادف کند از آن صرف
نظر کرد.

توقف در این اتاق ۲۸ روز طول کشید و دکتر چاره منحصر بفرود خود
را در این دید که غذا نخورد روزی برشپس زندان گلبت که دیگر غذا برای
او تهیه نکنند و او هر قدر اصرار نمود دکتر را متقاعد نکرد ورشپس
زندان در این آشنا ناخوش شد و در خانه ماند دکتر هم توانست تصمیم
خود را عملی نماید سه شبانه روز غذا نخورد و چون ضعیف بود او را طوری

ناتوان نمود که یکی از پاسبانان بکفیل شهربانی اطلاع داد دکتر در
خطر است .

کفیل از او مواخذه کرد چرا زودتر اطلاع ندادی؟ می‌گوید که تصور
می‌کردم رئیس زندان بشما گزارش داده است .

کفیل شهربانی که تا آنوقت با تاق دکتر نصیرفت با عجله وارد می‌شود
و می‌گوید: رئیس زندان نخواست که من از این که غذا نمی‌خورید مسبوق
شوم و تمارض نمود تا کار شما تمام شود و مرا مسئول مرکز نماید .

دکتر مصدق که به‌راش ضعف زیاد حال جواب نداشت با نهایت عسرت
گفت: شما مرا گشتید برای اینکه ترفیع رتبه حاصل نمائید!

کفیل شهربانی بهیچند بترفیع دهنده و گیرنده هر دو فحش می‌دهد
و از دکتر تمنا می‌کند که از تصمیم خود منصرف شود و با شیری که حاضر
شده بود افطار کند و نیز وعده می‌دهد که در ظرف دو روز مکان او را
عوض کند و تاقی که مناسب باشد بار بدهد .

دکتر از تصمیم خود منصرف نمی‌شود و اصرار کفیل او را مجبور به
اطاعت می‌نماید .

به واسطه نداشتن پرستار حال دکتر وخیم می‌شود و روزهای آخر
آبان پرستار دیگری که رئیس شهربانی اجازه داده بود از تهران وارد
می‌شود و بیش از ۱۵ روز در زندان نمی‌ماند که دکتر از بهیچند حرکت
می‌نماید و شرح قضیه اینست:

ارنست پرن (Ernest Perron) تبعه سوئیس که از مسافرت
محمدرضا شاه پهلوی در زمان ولایتعهد به سوئیس با دربار ارتباطی
پیدا کرده بود ناخوش و در بیمارستان نجمیه که متولی آن دکتر محمد
مصدق و رئیس آن دکتر غلامحسین مصدق فرزند ایشان است معالجه می‌شود .
دکتر غلامحسین مصدق که تحصیلات خود را در سوئیس نموده بود و با هل آن
مملکت با نظر احترام می‌نگریست با پرن دوست می‌شود و یقین می‌کند که
هیچکس غیر از والاحضرت ولایتعهد قادر نیست از پدرش نزد شاه وساطت
کند و پرن بهترین وسیله برای اینکار است .

وقتی که پرن می‌خواهد از بیمارستان برود از دکتر غلامحسین مصدق
اظهار امتنان می‌کند . دکتر می‌گوید بهترین سپاسگزاری اینست که
پدرم را از زندان خلاص کنید . پرن وعده می‌دهد از آنچه در قدرت است
خودداری نکند و چند روز طول نمی‌کشد که با مرولیعهد حکم

انتقال دکتر از بیرجند به ساوجبلاغ مادر می‌شود و بلافاصله مامور مخصوص شهربانی برای انجام این مأموریت از تهران حرکت می‌کنند و نتیجه این می‌شود که روز ۱۴ آذر ساعت نه بعد از ظهر کفیل شهربانی بیرجند وارد اتاق دکتر شود و بگوید نماینده شما با ما مور شهربانی از تهران آمده و می‌خواهند شما را ملاقات کنند و برای اینکه شب شما راحت کنید من بآنجا گفته‌ام که ملاقات را موقوف به صبح نمایند.

دکتر اینطور استنباط می‌کند که نماینده او برای گرفتن وصیت نامه و مامور شهربانی هم که همیشه منتظر بود برای تلف کردن او آمده است و چون بزندگی طاقت فرسای او خاتمه داده می‌شد از کفیل شهربانی خواهش می‌کند که ملاقات را به صبح موکول نکند و واردین همان شب دکتر را ملاقات نمایند.

کفیل شهربانی می‌رود و بعد با محمد شرافتیان نماینده دکتر مصدق و دهشپور نماینده شهربانی مراجعت می‌نماید مامور شهربانی اظهار می‌کند خوشوقتیم از اینکه حسب الامر اعلیحضرت آمده‌ام شما را به تهران و از آنجا به احمدآباد ببرم و در خدمت شما بهمانم.

دکتر مصدق بقیه می‌کند که وضعیت بهتری پیش آمده و چون شب گذشته بود جلسه خاتمه پیدا می‌کند و کفیل شهربانی می‌گوید فردا که جمعه و تعطیل است راحت کنید و روز شنبه حرکت نمائید.

دکتر مصدق می‌گوید: زندان جای راحت نیست اگر می‌خواهید من راحت شوم از تعطیل خود صرف نظر کنید و مرا روانه نمائید. کفیل شهربانی موافقت می‌کند و دکتر و همراهان را روانه می‌نمایند.

۱ - چگونگی این قضیه بوسیله نامه ذیل با اداره کل شهربانی نوشته می‌شود:

محرمانه مستقیم شماره ۶۶۹۶ - ۱۹/۹/۱۱

ریاست اداره کل شهربانی

حسب الامر مبارک و حضرت همایونی ولایت عهد ابلاغ می‌نماید که قدغن فرمائید محل محمد مصدق را از بیرجند به احمدآباد ساوجبلاغ منتقل نمایند نتیجه را هم اعلام دارند که بعرض پیشگاه مبارک برسانند.
پیشکار ولایت عهد - مؤدب نفیسی

۲ - دهشپور که قبلا اسم او عباس کدخدا بود برادر مشهدی باقر بقال کدخدای صنف بقال است که در مجلس اول که انتخابات صنفی بود از طرف صنف خود بسمت نمایندگی تهران در مجلس انتخاب شده بود.

ما مور شهربانی همه جا مراقب بود که با دکتر کسی ملاقات نکنند و این ما موریت را با کمال نزاکت انجام می‌دهد.

چون دکتر دیگر زنداشی نبود و تحت نظر بود در مشهد او را بسسه زندان نمی‌برند و در مهمانخانه باختر سه شب منزل و تحت معالجه قرار می‌دهند تا حالش برای حرکت و ادامه مسافرت مساعد شود دکتر تصمیم می‌گیرد که سرهنگ و قار او را دیدن کند و چون نمی‌خواست در محظور واقع شود بتوسط دهشپور پیغام می‌دهد که راضی برحمت نیست و لسی سرهنگ بدیدن دکتر می‌رود و او را ملاقات می‌نماید.

در ضمن مذاکرات دکتر شده‌ای از اوضاع وخیم زندان بیرجند حکایت می‌کند سرهنگ بدکتر می‌گوید: چندی قبل بود که وزیر دادگستری برای سرکشی با این استان آمد وزراء و با زبیرس‌ها می‌آیند و همه را می‌بینند ولی هیچ وقت جرئت نمی‌کنند که حقیقت را اظهار کنند بمدار سختی‌ها و پس از اینکه بزرگترین خطر گریبان شما را گرفت و حالا هم بکلی مرتفع نشده خوب است دیگر از این مقوله‌ها صحبت نکنید و بهمان زندگرو عبتی خود قناعت شما شید سرهنگ خدا حافظی می‌کند و دکتر حرکت می‌نماید.

از مشهد تا تهران سه شب طول کشید و یکساعت قبل از ظهر ۲۳ آذر مسافرین نزدیک تهران می‌رسند. دهشپور اظهار می‌کند که با مر سرپاس شما را باید دو ساعت بعد از ظهر وارد تهران کنم که شهربانی خلوت است و می‌خواهند شما را ملاقات کنند از این نظر باید قدری تأمل کنیم تا موقع حرکت برسند.

چون دکتر از راه رفتن عاجز بود و در عرض راه، آشپز او را کسول می‌کرد و نیز طوری دچار مرض بوده که از پوشیدن لباس عجز داشت و در فصل زمستان و هوای سرد خراسان فقط یک پیراهن خواب و روپوش نازکی بیشتر نداشت ما مور شهربانی می‌گوید با اینکه ما مورم شما را نسوزد سرپاس ببرم هرگز باین ما موریت تن در نمی‌دهم و خود بتنهائی مورم و گزارش حال شما را می‌دهم و شما را از رفتن بشهربانی معاف می‌نمایم.

دکتر مصدق می‌گوید رفتن و نرفتن برای من یکی است از روزیکه به زندان رفته‌ام هرچه گفته‌اند کرده‌ام و وقتی که چاره خود را ناچار دیده‌ام خواستم انتحار نمایم.

باری دهشپور راضی نمی‌شود که دکتر نزد سرپاس برود خود او می‌رود و اجازه می‌گیرد که از شهر حرکت نمایند.

اداره گل شهبانی در پاسخ نامه دربار مرآطه ذیل را نوشته است :

<http://chebayadkard.com/>

شماره ۶۶۹۷/۲۹۶۱۵ - ۱۹/۹/۲۵

پیشکاری والا حضرت ولایتعهد

معطوفاً به ابلاغیه مطاع مبارک شماره ۶۶۹۶ راجع بانتهال (محمد صدق) به (احمدآباد) بعرض میرساند بانتهال فرمان مطاع مبارک مشارالیه از (بیرجند) به (احمدآباد) اعزام گردید چون (احمدآباد) در ۱۰۸ کیلومتری تهران و جزو حوزه مسئولیت امنیه می باشد مقرر است مراتب را از شرف عرض پیشگاه مبارک والا حضرت هما یون ولایتعهد گذرانیده هرگاه مشارالیه باید تحت مراقبت قرار گیرد نسبت به مراقبت مشارالیه بوسیله ما مورین امنیه فرمان مطاع مبارک را ابلاغ فرمائید.

رئیس اداره گل شهبانی - سرپاس مختاری

تا ۱۶ دیماه دهشپور در احمدآباد می ماند و ما موریت خود را انجام می دهد و بعد بخواهش خود بمرکز منتقل می شود و اداره گل شهبانی ما مور دیگری بجای او روانه می نماید، دکتر صدق تصور نمی نمود که از این بند رها شود و یقین داشت که باز بزندگان مورد تلف می شود. اوضاع بین المللی تغییر نموده، دیکتاتوری از بین رفت و مقصرین سیاسی آزاد شدند و در ۳۰ شهریور ۱۳۲۵ از فرماندار نظامی تهران با نامه ای رسید و آزاد گشت.

چون دکتر سالها بانزوا هادت کرده بود نمی خواست که زندگانی اجتماعی را تجدید کند و با کسانی که داشت ما یلبود در محیط آرامی امرار حیات نماید و تا وقتی که اشتغالات تهران تمام نشد محل اقامت خود را تغییر نداد و بواسطه حسن ظن اهالی طهران که بنمایندگی دوره ۱۴ انتخاب شد از تصمیم خود صرف نظر کرد و از ۱۶ اسفند ۱۳۲۲ بمجلس شورای ملی وارد شد.

۱ - متن نامه فرماندار نظامی بشرح ذیل بوده است :

شماره ۵۵ مورخه ۲۱ شهریور ۱۳۲۵

فرمان بنندگان اعلیحضرت هما یونی شما آزاد بنوده و در هر قسمت کشور بخواهید متوقف باشید در آتیه مزاحمتی برای شما نخواهد بود.

فرماندار نظامی تهران - سپهد احمدی

حال مختصری هم اشاره به سیاست موازنه منفی دکتر مصدق می‌کنیم:

سیاست موازنه منفی که پادزهری بود درباره تجاوز بیگانگان، از افکار بلندپایه دکتر مصدق بود که تعادل سیاسی را در کشور ما حفظ کرد و همت والای ایشان و نفوذش در مجلس، موجب شد که دست‌اندازی به مایه حیاتی نفت متوقف شود و بیگانگان ما را به اسارت سیاسی و اقتصادی نکشاند. تعریف کوتاهی از سیاست موازنه منفی، نوشته کی‌استوان در کتاب "سیاست موازنه منفی در مجلس چهاردهم":

"سرزمین کشور ما، که بین دو قوه با دو همسایه نیرومند واقع شده (و فعلاً بین سه قوه، روسیه شوروی و آمریکا با همفکری انگلیس که برای حفظ منافع خود گاهی به‌چپ می‌رود و گاهی به‌راست، و در عزا و عروسی غرض سر بریدن مرغ است و لاغیر...)، دارای وضعی است که هر یک از افراد بی‌غرض و رجال وطن پرست باید آنرا مورد توجه خود قرار دهند، و یقین بدانند مادام که این دو دولت قوی (و حالا سه دولت بلکه بیش...) یعنی دولت شوروی و دولت انگلیس در این وضع باقی و با ما مجاورند سیاستمداران این مملکت نباید بهیچ‌سک از آنها ارتباط و بستگی یکطرفی پیدا کنند، بدیهی است تمایل بهریک از دو طرف، موجب تحریک طرف دیگر خواهد شد و هر عکس‌العملی که طسرف مقابل نشان بدهد، بزبان کشور خواهد بود. تاریخ اخیر ایران نشان میدهد که هر وقت دولتهای ما از سیاست موازنه منفی پیروی کرده و در مقابل تجاوزات و تحمیلات همسایگان بدون تبعیض مقاومت نموده‌اند، موفقیت‌هایی نصیب آنان گردیده، و همسایگان نیز بیشتر ساکت و راضی

۱ - مرحوم کی‌استوان مدیر روزنامه "مظفر" که از ملیون و شخصی متدین و معتقد به مبانی اسلامی بود در تهیه و تنظیم این کتاب خدمتی بسزا انجام داده است. در زمان شاه معدوم، ساواک سه نفر را مأمور کرد که پس از مرگ کی‌استوان به‌خانه او ریختند و تمام اوراق و اسناد مهمی که او از زمان سلسله قاجار به بعد جمع آوری کرده بود و گنجینه گواهی‌هایی بود، در کامیون ریختند و از زیرزمین خانه او به‌غبارت بردند و سرنوشت آن اسناد معلوم نشد.

بوده‌اند و بالعکس هر وقت از این اصل عدول کرده و به یکی از این دو قوه پیوسته‌اند، دچار عکس‌العمل شدید قوه دیگر شده‌اند. تعقیب‌باز سیاست موازنه منفی را جع بمواقعی است که دو یا چند دولت در مملکت نفوذ پیدا کنند و با هم رقابت نمایند، وقتی که دولت‌های ذی نفوذ با هم بسازند، و با سیاست منحصر بفرود شود، البته پیروی از این سیاست در هر مورد پیدا نمیکنند.

چنانکه معالج بین‌المللی ایجاد کرد که دولتین روس و انگلیسی بترتیب قرارداد ۱۹۰۷ ایران را بدو منطبقه نفوذ تقسیم کنند و بر رقابت سیاسی خود خاتمه دهند و نیز پس از انقلاب اکتبر ۱۹۱۷ و برکنار شدن دولت روسیه از سیاست عالم و گاسته شدن نفوذ آن دولت در ایران، گف سیاست خارجی کشور ما بضرر آن دولت بالا رفت و منجر بعقد قرارداد شوم ۱۹۱۹ و بالاخره یکسلسله حوادث دیگر گردید. بعد از وقایع شهریور ۱۳۲۵ نمایندگان آشنا به سیاست تصمیم گرفتند که از سیاست موازنه منفی پیروی کنند و تا اواخر دوره چهاردهم هم، از این روش استفاده قابل توجه نمودند...

سیاست موازنه منفی که مبتکر آن مرحوم دکتر مصدق است و گسام مؤثری در راه سیاست این کشور بشمار میرود، همان سیاست "نه شرقی نه غربی حکومت ملی" (البته اسلامی) است و بنیان محکمی است در استحکام منافع سیاسی و اقتصادی مملکت.

(سیاست موازنه برد و قسم است؛ "سیاست موازنه مثبت"، و سیاست "موازنه منفی"، در سیاست موازنه مثبت، اصل موافقت، و در سیاست موازنه منفی اصل عدم قبول و امتناع است.)

حال نگاه مختصری به این سیاست در گذشته می‌اندازیم و خوانندگان را به شرح تفصیلی متدرج در کتاب سیاست منفی مرحوم کی‌استوان مراجعه میدهیم:

دکتر مصدق در این باب چنین میگوید:

... "من آنچه عرض کرده‌ام در معالج مملکت و منافع آن دولتی است که طالب "موازنه سیاسی" است، هرگاه ما تعقیب‌باز "سیاست مثبت" کنیم، باید امتیاز نفت شمال را هم برای مدت ۹۲ سال بدهیم، و به این طریق موازنه سیاسی برقرار کنیم - گذشته از اینکه ملت ایران برای همیشه، و اکنون مجلس با این کار موافق نیست، و دادن امتیاز

مثل این است که مقطوع الیدی برای حفظ موازنه راضی شود که دست دیگر او را هم قطع کنند، در صورتیکه هر مقطوع الیدی برای حفظ ظاهر هم که باشد طالب دست مصنوعی است، و آن مقطوع الیدی که بخواهد مقطوع الیدی شود، خوب است خود را از مذلت زندگی خلاص، و قبل از اینکه بد ثانی او قطع شود اشتعار کند!

... " تعقیب " سیاست مثبت " برای کسانی خوب است که از عهده آن برآیند، پیروی از این سیاست برای آنها بی مفید است که اهل حسابند، از هر کسی که سؤال شود هشت بهشت را است یا شصت، میگوید شصت، پس هشت نفر نمی‌توانند با شصت نفر مقاومت کنند، ولو اینکه چنسید پیشه‌ور دیگر هم اضافه نمایند، از نظر وطن پرستی هرگاه ما از سیاست مثبت پیروی کنیم بر فرض اینکه در مجلس دو دسته مساوی تشکیل شود هر وقت که با هم موافق شدند کار ما زار است، ولی اگر ما " سیاست منفی " را تعقیب کنیم و مجلس از نمایندگان حقیقی ملت تشکیل شود از چنین مجلس کاری برخلاف مصالح ملت نمی‌گذرد، و آنوقت است که " موازنه سیاسی " بنفع ایران برقرار است، با هر یک از نمایندگان در خارج مجلس صحبت کنیم غیر از نوع خواهی، و وطن دوستی نظری ندارند. از هر یک از افرادی که در این جنگ شرکت میکنند، اگر سؤال شود، غیر از خیر بشر چیزی نمی‌خواهند و حاضر نیستند مورچه‌ای را زیر پا گذارند، ولی داخل مفاک شدند، هر چه آمر گفت میکنند، و با کسی از قتل عام ندارند، گرچه بعضی اشخاص مثل مرحوم حسن پیرنیا، و جناب آقای حسین پیرنیا حاضر نمیشوند وکیل غیر آزاد شوند، فرض میکنیم که بهترین اشخاص با این طریق انتخاب شوند، کاری که در مصالح مردم ضرر موکل باشد نمیکنند، و بدترین اشخاص را اگر مردم انتخاب کنند، بحکم "الما مور معذور" هر چه میکنند در مصالح مردم مینمایند.

از جمله خدمات مهم دکتر معدق یکی هم تهیه طرح تحریم امتیاز نفت در تعقیب "سیاست موازنه منفی" بود که اشاره به آن میکنیم، معدق گفت: "چون نظریات من راجع به مخالفت با امتیاز در جلسه هفتم آبان (۱۳۲۳ - ۱۹۴۴) مورد تصدیق اتفاق مجلس شد، این است که طرحی تهیه نموده‌ام که هیچ دولتی نتواند راجع با امتیاز به مذاکره، و نه قراردادی امضا کند، و فقط بفروش نفت با هر دولتی که مشتریست داخل مذاکره شود، و از آقایان محترم درخواست دارم قبل از اینکه متفرق شوند طرحی که پیشنهاد میشود تصویب نمایند و به دنیا ثابت کنند که این مجلس خیرخواه ایران است"

پس از مذاکرات مخالف و موافق بالاخره طرح تهیه شده بطریق ذیل به تصویب رسید:

"از نظر حفظ مصالح مملکت امضا کنندگان طرح قانونی ذیل را تقدیم و تصویب آنرا با دوفوریت درخواست مینمائیم:

ماده اول - هیچ نخست وزیر و وزیر و اشخاصی که کفالت از مقام آنها و یا معاونت میکنند، نمیتوانند راجع به امتیاز نفت با هیچیک از نمایندگان اسمی و غیر اسمی دول مجاور و غیر مجاور و یا نمایندگان شرکتهای نفت و هرکس غیر از اینها مذاکراتی که اثر قانونی دارد بکند و یا اینکه قراردادی امضاء نماید.

ماده دوم - نخست وزیر و وزیران میتوانند برای فروش نفت و طرزی که دولت ایران معادن نفت خود را استخراج و اداره میکند مذاکره نمایند و از جریبان مذاکرات باید مجلس شورای ملور مستحضر نمایند.

ماده سوم - متخلفین از مواد فوق به حبس مجرد از سزا هشت سال و انفصال دائمی از خدمات دولتی محکوم خواهند شد.

ماده چهارم - تعقیب متخلفین از طرف دادستان دیوان کشور محتاج باین نیست که مجلس شورای ملی آنها را تعقیب نموده باشد و اجازه دهد - دادستان مزبور وظیفه دار است که متخلفین از این قانون را بر طبق قانون محاکمه وزراء مصوب ۱۶ و ۲۵ تیر ماه ۱۳۰۷ تعقیب نماید."

۱ - قانون اینطور تصویب شده: "مذاکراتی که صورت اسمی و اثر قانونی دارد بکند و یا اینکه قراردادی امضاء نماید."

حال به دنیا به ترجمه کتاب میپردازیم:

بدیهی است این صود برق آسا به قدرت در زندگی محمدرضا تاثیر بسزایی دارد. برای اینکه بگرهبر آئینها تربیت کند، رضا شاه یک لاله برای پسرش انتخاب کرد و چون علاقه داشت تربیت اروپایی داشته باشد یک سرپرست فرانسوی خانم ارفع را که با یک ایرانی ازدواج کرده بود برگزید و او به پسرش آموخت که مثل یک فرانسوی و مانند زبان مادریش تکلم کند و بنویسد. محمدرضا به ثریا زوجه دومش گفته است که او کودکی سختی را گذرانده، یعنی تربیت سختی داشته، سلامت مزاج او در خطر بوده، زیرا مرتباً به ذکام و پهنشیت مبتلا بوده است. او در خاطرات خود مینویسد که مهربانی و مظلومیت دایه اش برای او خیلی تسلی بخش بوده، چون مواجه با پدری خشن بوده که صدای پرتینسش او را میترسانده.

در حقیقت روز ۲۵ آوریل ۱۹۲۳ تاریخ محمدرضا شروع میشود. آنروز رضا خان در قصر گلستان تاج گذاری کرد... رضا خان از پله ها بالا میروید و با تفاق خانواده اش (یعنی فقط مردها، زیرا در آن زمان زنها حق نداشتند در مراسم رسمی حضور یابند، حتی تاج الملوک هم حضور نداشت) و اعضاء دولت و مجلس و افسران ارشد حضور مییابند. سخنرانی انجام شد، و گل زدن ها طنین انداخت. رئیس الوزرا شنل زربفت سلطنتی را که علامت قدرت است بدوش رضا خان انداخت، و معای مرصع و کمره زمین را که از جواهران قیمتی درست شده به او داد و تاج سلطنتی را نیز به او داد و رضا خان شخصاً خودش به شیوه ناپلئون تاج را بر گذاشت. خرکچی کوچولوی سوادکوهی که از مازندران آمده و قداره بنام "رضا ماکزیم" در سن چهل و هشت سالگی رضا شاه پهلوی شد، او پس از امپراطوری شد که پس از ۲۵۰۰ سال شاهنشاهی ایران، یعنی پس از سیروس و داریوش الفسانه ای قدیم ایران به تخت سلطنت نشست...

(قاچاریه در تاریخ ۱۲۸۲ به سلطنت رسیدند و ترک بودند.)

اما احمدشاه در کان (فرانسه) بدرود حیات گفت یعنی در نتیجهٔ معالجه برای لاغری درگذشت.

انتخابات مجلس مؤسسان به چه نحو انجام شد؟

در تهران و شهرستانها از طرف عمال سردار سپه و ماورین شهربانی و قشونی فعالیت زیادی میشد. کسانی حق داشتند انتخاب شوند که در "لیست" و صورت اسامی دولت صورت داده شده بودند. این لیست را شهربانی و داور و چند نفر دیگر تهیه کرده بودند. در تهران ماورین انتخاب اشخاص در لیست، شهربانی بود ولی در شهرستانها ماورین انتخاب افراد در صورت مزبور، روسای قشونی بودند. در شهر تهران که قاعدتا بایستی انتخاباتش، ولو بصورت ظاهر هم شده آزاد باشد، اعمال نفوذ کردند و از انتخاب اشخاصیکه واقعا دارای آراء طبیعی بودند، جدا جلوگیری نمودند و بهمین جهت هم مشیرالدوله، مؤتمن - الملک، مستوفی الممالک، دکتر مصدق، مدرس، تقی زاده و غیره که در موقع تغییر سلطنت روی موافق نشان ندادند انتخاب نشدند و در عوض کسانی انتخاب شدند که بطور یقین اگر انتخابات آزاد بود از لیست و چهار نفر شاید دو یا سه نفر آنها انتخاب نمیشدند. زیرا منتخبین مجلس مؤسسان غالباً دارای حسن شهرت و سابق روشن که مورد اعتماد عمومی باشند نبوده، مردم آنها را بخوبی نمی شناختند.

در انتخابات تهران چیزیکه در تسریع عمل شهربانی در انتخاب افراد مورد نظر واقع گردید، بی اعتنائی مردم نسبت به انتخابات مجلس مؤسسان بود، چه غالب اهالی تهران چون باطنا از سردار سپه دل خوشی نداشتند و نسبت به انقراض قاجاریه هم با تنفر مینگریستند و میدانستند نتیجه انتخابات مجلس مؤسسان چه خواهد بود، از شرکت در انتخابات خودداری کرده، ماورین شهربانی هم مفتنم شمرده هرکس را میخواستند پای صندوق انتخابات برده، مانند ادوار بعهد (از دوره هفتم به بعد) هر لیستی را دست آنها میدادند، مجبور بودند در صندوق بیاندازند.

در ولایات نیز از تهران با مردم شدیدتر رفتار شد. بطور کلی کسانی بایستی انتخاب شوند که اگر وکیل مجلس شورای ملی هم بودند از وکلای باشند که طرح راجع به تغییر سلطنت را قبل از طرح در مجلس

(در منزل سردار سپه) امضا کرده باشند ، و یا کسانی باشند که قبلاً قول رای سلطنت پهلوی را داده باشند ، باین کیفیت انتخابات بجریان افتاد ، و همان اشخاص را که میخواستند از صندوقها بیرون آورند ، باری انتخابات بر اثر فشار و دستبندی صورت گرفت . اینک اسامی نمایندگان تهران را در اینجا ذکر میکنیم :

- ۱ - احتشام زاده ۲ - داور ۳ - امین الضرب ۴ - آقا ضیاء
- نوری ۵ - حاج سید ابوالقاسم کاشانی ۶ - تدیسین ۷ - آیت الله
- شیرازی ۸ - شیخ محمد علی تهرانی ۹ - حاج رحیم قزوینی ۱۰ - ملکزاده
- ۱۱ - اسلامی ۱۲ - ادیب السلطنه ۱۳ - محمد حسین خان سمیع
- ۱۴ - مشارالدوله ۱۵ - نظام الدین خان ۱۶ - شیخ محمد حسین یزدی
- ۱۷ - میرزا هاشم آشتیانی ۱۸ - سلیمان میرزا ۱۹ - اسلامبولچی
- ۲۰ - جواد خان امیر هما یون ۲۱ - معتمد الممالک سلطان احمد ۲۲ -
- طباطبائی ۲۳ - نقیب زاده ۲۴ - میرزا سید محمد بهبهانی .

بین این اسامی نام حاج سید ابوالقاسم کاشانی و میرزا سید محمد بهبهانی که از علماء بودند پنجم میخورد ! ! مجلس مؤسسان روز یکشنبه پانزدهم آذرماه ۱۳۰۴ مطابق جمادی الاول ۱۳۴۴ تشکیل گردید .

باری مجلس مؤسسان پس از مذاکرات سه اصل ۳۶ - ۳۷ - ۳۸ متمم قانون اساسی مصوبه را بجای سه اصل سابق قرار داد و سه اصل مذکور سابق را ملغی نمود و سلطنت مشروطه ایران به شخص رضا شاه تفویض گردید و به اعقاب ذکور او نسل بعد نسل برقرار گردید . شب آهستن است تا چه زاید سحر !

آری رضا خان و نسل ظالم و غارتگر پهلوی با انقلاب اصیل ایران قطع شد ! وریشه فساد خشکید !

۱ - نقل از کتاب " تاریخ بیست ساله ایران " جلد سوم ، نگارش آقای حسین مکی .

در مجلس تاج گذاری ظلی با لباس نظامی بعضی محمدرضا حضور داشت که ولیعهد ایران گردید. در این هنگام او شش سال و نیم داشت، پدرش او را از برادران و خواهران جدا کرد و تصمیم گرفت تحت یک تربیت سخت پزورش بآید. و در یک مدرسه نظام که فرزندان و دوستان خودش بودند به تحصیل به پردازد.

رضا خان دستور داد که با پسرش بایستی مثل دیگران رفتار شود، بلکه با او سخت تر رفتار نمایند. این مدرسه در قصر سعدآباد تشکیل شد. رضا خان میخواست که پسرش همان تربیت سوادکوه را داشته باشد که خودش داشته، یعنی تربیت سخت که او را سوادکوهی، رضا ماکزیم ساخته و امروزه رضاشاه نموده است.

در خصوص تاج گذاری رضاشاه شرحی از گفته اشخاص در این خصوص ذکر میشود در روزنامه اطلاعات ۱۸ هزار روز تاریخ ایران و جهان ردیف ۸۱ و ۸۲ تا جگذاری رضاشاه چاپ شده که در اینجا تکرار نمیشود، لکن گفته اشخاص در این خصوص شاید در جایی ثبت نشده که در اینجا میآوریم، ولی پیش از آن شعری که شاه دروان ادیب شیشاپوری سروده که یک دو بیتی است میخوانیم:

این لعل درخشنده سلیمانی نیست
این گوهر رخشنده بدخشانی نیست
دانند که خلق کاین گهر کانی نیست
جز ساخته دست بریتانی نیست

سال بعد از تاجگذاری یعنی اول فروردین ۱۳۰۶ آئین سلام نوروز در شمس العماره (عمارت بادگیر) اتفاق افتاد که تخت مرمر دیگری در آنجا هست و روی آن تخت رضاشاه قرار گرفت و این مراسم فقط همین یکبار در آنجا اتفاق افتاد. ادیب السلطنه سمعی در آن موقع مخاطب سلام بود و شرحی را قرائت کرد. رضاشاه پس از مدتی که آن خطاب را میخواند گوش فرا میداد، ناگاه به قسمتی از آن رسید که مطلوب طبع او نبود، به لبه تخت خیز برداشت و در حالی که دست چپ خود را بیخ گوش خود گذارده بود، اشاره کرد که ساکت شود، و به خواندن خطاب ادامه ندهد. ادیب السلطنه دست پاچه شد و ادامه داد تا آن خطا به تمام شود.

رضاشاه تحمل نکرد و با صدای بلند و اشاره دست و حال منزعجتر گفت:
"گفتم بسمه دیگره" از جای خود برخاست و آشین سلام نا تمام ماند.
اما ادیب السلطنه چه گفته بود؟

ضمن مبالغه و تملقات بسیار که با مبالغ شورش را در آورده بود
گفت "تعداد قشون ظفر نمون اعلی حضرت شهر یاری از ستاره های آسمانی
زیاد تراست" و حال آنکه رضاشاه تازه در حال تشکیل قشون و ازدیاد
و تکمیل آن بود. این تملق او را خوش نیامد، یعنی بقدری شور بود
که خان هم فهمید!

اما واقعه دیگری نظیر آنچه در فوق نوشته شد در سیلوی تهران
اتفاق افتاد، یعنی روز افتتاح سیلو رضاشاه که هیچگاه سوار هوا-
پیما نمیشد و حتی سفر به ترکیه را هم از راه زمین انجام داد و از
آسانسور هم حذر میکرد، موقع افتتاح سیلو از پله ها که بسیار زیاد
بود بالا رفت و همراهان نیز ناچار دنبال او بالا میرفتند، از جمله
محتشم السلطنه اسفندیاری که رئیس مجلس بود نیز با حال زار و پیری
بالا میرفت و در مراجعت نفسش گرفت و روی پله ها استراحت کرد،
همراهان پادشاه پاشین آمدند و شاه که دید اسفندیاری نسبت پرسید
چه شده، گفتند بین پله ها نشسته و قادر به حرکت نیست، شاه شخص را
فرستاد که او را بیاورد، اسفندیاری که از توجه شاه بوجد آمده بود
جانی گرفت و نفس زنان پاشین آمد و به محض اینکه نزدیک شاه رسید
به پای شاه بخاک افتاد که سپاسگزاری کند، چون حرکت او زننده بود
شاه با اشاره پا به او تغییر کرد و گفت "این دیگه چه کاریه" آری
این دیکتاتور نوکر اجنبی که به حرم مطهر امام رضا (ع) بی احترامی
کرد و در قم نیز زمان دیگر به هتک حرمت پرداخت، احتیاجی به تملق
اشخاص نداشت و اعتنائی به اخذی نمیکرد و اعمال و رفتارش بر مبنای
زور و بی حرمتی به اشخاص حتی مقدمات استوار بود و برای ظاهری هم
گه شده بود چنین کرد!

اما راجع به پسرش محمدرضا:

او بعدی از تملق خودش می آمد که از زمانیکه بقدرت رسید شاید

۱- این دو واقعه را یکی از دوستان من که فعلا در قید حیات نیست
و در مراسم حاضر بوده برای من نقل کرد. (مولف)

بتوان گفت، خاصه از ۲۸ مرداد ۱۳۳۲ تاریخ کودتای سنگین به بعد، اگر یک شاهنامه یا یک کتاب بنام شملق نامه بنویسیم باز کم است و بمصداق " مثنوی هفتاد من کاغذ شود" بوجه مبتدلی انواع تملقات که شاید در دنیا بی سابقه بود، از دست بوسیدن و پا بوسیدن، سخنسان عجیب و ثریب حضورا و در رسانه های گروهی گفتن، و در مجالس نقل کردن یکی از رسوم متداول درباری شده بود.

تمام طبقات از نظامیان گرفته و با اصطلاح علماء ساواکی درباری، دانشگاهیان، وزراء، وکلاء، سناتورها، همه و همه، به این صفت زشت آلوده بودند. وقتی به بچه چهارده ساله او هم سرایت کرده بود که این اعمال و خم و خم در تمام جراید وقت با عکس ها منعکس بود، و دیگر به سگ و گربه دربار هم رسید بطوری که دیگر " به گربه شاه ملیح یک همیشه گفته شود" او باورش شده بود که رهبران جهان از او الهام میگیرند.

باری پدر اگر برای ظاهر سازی هم که شده بود آن حرکتها را که شرح آن گذشت مذموم می شمرد، پسر از کثرت عجب و غرور، و خود بزرگ بینی، و حماقت این حرکت زشت را تشویق میکرد، که شواهد آن بسیار است و ما از ذکر موارد آن از مطلب دور میافتیم!

معروف است که ملانصرالدین شایع کرد که بیرون دروازه آتش تقسیم میکنند، همه کس کاسه ها را دست گرفت و بیرون دروازه رفت، بخود ملا هم امر مشتبه شد و گفت " مبادا واقعا آتش تقسیم کنند و من محروم شوم، خود او هم کاسه ای دست گرفت و بحمله بیرون دروازه رفت تا سهم خود را بگیرد!"

معروف است که " کالی گولا" امپراطور دیوانه روم که مجلس روم او را از سلطنت خلع کرد نیز بهمین صفت متصف بود و دیوانه تملق بسود بطوریکه اسب خود را لقب قونسل داده بود، پس برای اسب او همه رجال و بزرگان باید تشریفات یک قونسل را اجرا کنند! اول صبح

۱ - کالی گولا امپراطور روم بود، او بیرومپرا بعدی رسانده بود آرزو میکرد که " ملت روم، یک سر میداشت که بتواند با یک ضربه آنرا قطع کند"، او نام اسب خود را آنسی تاتوس (Incitatus) گذارده بود و آنرا به درجه قونسل مفتخر کرد، و هنگام صحبت از ملت میگفت " بگذارید اتباع من، از من متنفر باشند، بشرط آنکه همه از من متنفرند" بسیاری از بزرگان مملکت و کسان خویش را بکشت، عاقبت

باید به سلام اسب به طویل بر روند اسب که سر خود را بنظر آینه ها
بر میگرداند و با اصطلاح ابراز تفقد میگرد بخاک میافتدند. یکی آنرا
قشو میگرد، دیگری نقل و نبات میداد، وجه وجه، بهر درجه که با سب
احترام میگردند، بهمان درجه به امپراطور نزدیک میشدند، حال بسته
به ابتکار اتی بود که در تملق به اسب انجام میدادند تا مقرب در گساره
شوند، معروف است که " شپش شاه منیژه خانم " است، شاید از ملیجک
عزیز کرده شاه این ضرب المثل بزبان ها افتاده است.

آری اعلی حضرت خدا بیگان، بزرگ ارتش داران، فرمانده، آری مهر
که لقب خود را به پیش نهاد دکتر شفیق و متعلقین مجلس شورای با اصطلاح
ملی گرفت، تا شاهنشاه رهبر ملت ایران، و خدای ایرانیان، و مهر
آری، و خردمند زمان، و دوستدار نوع بشر، شاه عدالت پرور،
اسلام پناه، نظر گرفته امام زمان و ... شود.

<http://chebayadkard.com/>

کراس اورا هلاکت ساخت.

عنوان قونسول در رم به کسی داده میشد که قاضی انتظامی و دارای
عالیترین مقام باشد و در راس مقامات عالی قرار گرفته باشند.
قونسول در قدیم مشترکا با قونسولی دیگری انجام وظیفه میکرد. در
قرن سوم پیش از مسیح قونسول بالاترین مقام در راس امور سیاسی بود
و در عمل برای مدت یکسال رهبر کشور بشمار میآمد. او رئیس قسوه
مجریه بود، و رئیس مجالس سیاسی، در عین حال رئیس قوا بود، پس از
برکناری از مقام، خود بخود داخل سنا میشد.

عوام فریبی ویا وه گوئی محمدرضا در دوران ولیعهدی و پادشاهی

به محض اینکه محمدرضا به ولیعهدی رسید یک رنج مصیب بار وجودش را فرا گرفت و او را به خطر انداخت، و این رنج اثر معونشدنی در او باقی گذارد. او در سن شش سال ونیم مرگ را برای بار اول از نزدیک احساس کرد یعنی به بیماری حصبه مبتلا شد. در آن موقع خصوصا در ایران کس که اطبای خوب نادر بودند و هنوز هم کم هستند، این پیش آمد خیلی وخیم بود، مرض به اوج شدت خود رسید، بطوریکه رضاشاه پسر خود را از دست رفته میدانست، در این حال غولی که هم در آن وحشت زده کرده بود آرام نداشت و خوراک مرتب و جلسات خود را ترک میکرد، برای اینکه اوقات خود را ناتوان و غمزده کنار طفلی که آتیه سلطنت متکی به او بود بگذرانند، و در نتیجه مرگ در کمین او بود. رضاشاه از کرده خود پشیمان بود و از خود سؤال میکرد که آیا تربیت سخت نظا می به شیوه سربازان اسپارتی که به او تحمیل کرده بود موجب این فاجعه نشده است؟ و بیش از حد قوه او نبوده؟ بالاخره محمدرضا معالجه شد و بعقیده او عصر دوباره یافت. شب بحرانی تب شدید، طفل خواب دیده بود.

(بنظر من (مولف) از این تاریخ دروغ بردازی و معجزه سازی محمدرضا شاه شروع میشود، و عوام فریبی و حقه بازی در وجودش تجلی میکند، تا از راه خرافات و جلب مردم جاهل مملکت برخر مراد سوار شود و به تاخت و تاز مشغول گردد) او پیغمبر (ص) و دامادش علی (ع) را در عالم رؤیا و خواب می بیند که در یک دست شمشیر دولبه که در تصاویر ایرانی چنین مینمایانند دارد، و در دست دیگر کوزه که محتوی ما بعی است، آنان به محمدرضا خطاب میکنند که نوشا به را بیا شامد، و او همین کار را میکند. فردای آنروز موقعیکه از خواب بر میخیزد، تب افتاده بود و محمدرضا بزودی سلامت خود را باز یافت.

از آنروز محمدرضا یقین کرد که تحت حمايت خداوندی است و خداوند

اورا تحت حمایت خود قرار داده است^۱، و بنا براین او از هیچ خطری نمی‌هراسید. این طرز تفکر قابل بحث است و باید بخوبی آنرا شناخت او چنین توجیه میکند: اعتماد به نفس، شجاعت فوق العاده در برابر توطئه‌ها، و ایمان به انجام رسالت برای کشورش^۲.

(توضیح آنکه اعتماد به نفس ایشان متکی به اعتماد به پیکانگان یعنی انگلیس و آمریکا بود، شجاعت فوق العاده از آنجا معلوم است که دوبار از ترس، از کشور فرار کرد و به محض احساس خطر از صحنه فرار را برقرار ترجیح میداد، ایمان به انجام رسالت جز عوام فریبی و دروغ و تزویر و ریا چیز دیگری نبود. جداوندان ناچه حد باید عنصری عوام فریب و ریاکار باشد که برای حفظ خود، و ماندن در مقام سلطنت، و ارتکاب اعمال ناشایست یعنی دزدی، وطن فروشی، آدم کشی، و انواع جنایات دست به خرافات مذهبی بزنند و خواسته باشد جمعاً با این لطایف العیال به بندگی و بردگی و نوکری اجنبی و ادار سازد و جان و مال و ناموس آنانرا دستخوش هوا و هوس خود قرار دهد و با اتکاء به اجنبی براریکه سلطنت چند صباحی تکیه زند، مذهب و تمام مقدسات را با زبچه دست خود بآزد و از سادگی و جهل مردم سوء استفاده کند و در تمام مدت سلطنت همین رویه ناشایست را شعار زندگی خود قرار دهد.)

او چه تصور میکند، اگر این اراجیف را برای ایرانیها میگوید که روشنفکران بخوبی درک میکنند که ساخته و پرداخته دماغ علیل خود است که کوچکترین اعتقادی نه به خدا، نه به رسول خدا و فرستادگان او و نه به مردم دارد، مگر بگوئیم برای اکثریت جاہل و عوام کالانعام این کشور، سرهم میبافد و میداند که اکثریت هم جاہل است، که خود در جهل آنانرا نگاه میدارد، و ممکن است دروغ های شاخدارش را قبول کنند و باز چند صباحی در خواب غفلت بمانند تا او خر خود را براند، و اگر برای دنیای متعین میگوید که جز سخریه و استهزاء شمر دیگری نمیگیرد او خوب میداند که خارجیها هم او را میشناسند و به این اراجیف باور نمیکنند، و نیک میدانند که خود او هم با هوش تر از آن است که آنچه میگوید خودش باورش شود و صرفاً گفتارش برای تحمیق مردم است و بس! چون منافع خارجی هم اقتضا میکند که او را به روشیله شده حفظ کنند

۱ - مذاکرات در زوریخ، مورخ ۴ فوریه ۱۹۲۴

۲ - این عنوان یکی از نوشته‌هایش میباشد.

تا میفاش سرآید، این توها ت را رنگ و روغن میزنند و در رسانه های گروهی و مصاحبات پخش میکنند تا تریاک جامعه عقبانگاہ داشته شده باشد و خلق خدا را بحال رخوت نگاه دارند (مولف) باری درنباله مطلب و ترجمه چیزی که جوانگ را در اعتقاد به ما و راه الطبیعه پابرجا میکند واقعه دومی است که اتفاق میافتد، با معجزه دیگری است که واقعه اول را برای او تایید میکند و خیالات او را مبدل به اعتقاد مینماید:

تابستان بعد (یعنی سال ۱۹۲۶) محمدرضا در کوهستانهای شمال تهران گردش میکرد. یعنی نزدیک قبرستانی (مقصود زیارتگاه اما مزاده داود است) که برای رسیدن به آنجا بایستی یک دامنه تیز سنگی را با پاها و یا با اسب عبور کرد، یکی از اقوامش که در قشون درجه نایب داشت او را جلوی زین اسب خود سوار کرده بود. در نیمه سرازیری اسب طبق زد و جوان با سر بزمین خورد. این ضربه به قسمی شدید بود که او غش کرده و قتیکه بهوش آمد صدای همراهانش را شنید که میگفتند حتی یک خراش هم بر نداشتهاست، لذا ولیعهد برای همراهان بیان کرد، موقعیکه من از اسب افتادم حضرت عباس را دیدم که پیشانی مرا گرفت تا بسه جمجمه من صدمه وارد نشود (خاطرات محمدرضا شاه)، (خدایا تو خود گواهی که چطور پیغمبر و امامهای تو را مسخره کرده اند و آنها را آلت اجرای مقاصد شوم خود قرار داده اند) کسی که نه به مبانی مذهبی، نه به مبانی اخلاقی و نه به مبانی انسانی پایبند است، همه چیز را بسرای پیشرفت مقاصد ضد خلقی خود وسیله قرار میدهد و آنکه اعمال و افعال و رویداش اظهر من الشمس است ادعای زعامت ملو را میکند سهل است خود را منجی بشریت میداند، ولژیون خدمت گزاران بشر میسازد، و شعل وارونه میزند، و درست صفاتی را که دارا نیست بدانها تظاهر میکند و چنان در موام فریبی بد طولانی دارد که مرغ پخته هم دردی نمیخندد (

باری کمی بعد ولیعهد مریض شد و به دیفتری سپس به تب و سوسه (مالاریا) سخت مبتلا گردید، ولی چندی بعد سلامت خود را باز یافت.

نصایح پدر به پسر و شرح رفتار رضا شاه

اما رضا ما کزیم عادات قدیمی خود را حفظ میکرد مثلاً روی تو شک در کف اطاق میخوابید، اگر امروزه محمدرضا شاه همه قدرت را در دست خود نگاه داشته برای این است که پدرش با زور بقدرت رسید و اساس آن را

بهرحمانه برقرار کرد و به پسرش این رویه را پند میداد. گاه موقعی که با پسرش صحانه صرف میکرد بدو میآموخت که چطور به قدرت رسیده، چطور انضباط در ستاد خود برقرار کرده است. همواره تکرار میکرد که تو باید کاملاً مثل من رفتار کنی، یعنی این احساس را به زبردستان خود بدهی که همواره آنها را کنترل میکنی، و بدو میآموخت که به سه هیچکس نباید اعتماد کنی، حتی به وزیر خودت، و بدو میفهماند که چگونه باید مراقب آنها بود. مثلاً میگفت که روزی ساعت ۸ صبح به وزارت عالییه رفتم و در مدخل وزارتخانه منتظر شدم و به یک افسسر همراه خود دستور دادم که درها را ببندد و صورت اسامی کارمندان را برای من بیاورند. حتی خود وزیر و حاضرین را احضار کردم، و شخصاً صورت اسامی را کنترل کردم، و فاشبین را معلوم نمودم که وزیر هم جزء آنها بود. سپس به اطاقی وزیر رفتم و بجای او قرار گرفته، موقعی که وزیر مضطربانه رسید بدو گفتم "تو دیگر وزیر نیستی برو زندان" روز دیگر سرزده به سر بازخانه‌ای موقع تمرین نظامی رفتم و با اعضای خود چند صد شیشه و پنجره را شکستم، و فرمانده را تعویض کردم به عذر اینکه شیشه‌ها کثیف است، فردای آنروز ساعت ۹ برای رسیدگی مجدد رفتم تا به بنم دستور اجرا شده باشد؟

روزی رضاشاه به اسب‌دوانی میرود و فکر میکرده با آن اسب برنده شود، و با اصطلاح روی آن اسب حساب میکرده، اما اسوس! اسب مزبور نتوانسته بود بر دیگر اسب‌ها پیشی گیرد و بین اسب‌ها از کار مانده بود، همینکه اسب‌دوانی تمام شده بود رضاشاه زمین و برگ اسب‌ها را جدا میکند و در برابر چشمان همگان باها محکم اسب میزند. روزی هم با وزیر همیین کار را میکند، یعنی وزیر خطای مرتکب شده بود و بموضع اینک در برابر رضاشاه سر تسلیم فرود آورد اعتراض میکند و به جر و بحث می‌پردازد و میخواهد گفته خود را توجیه کند. رضاشاه فوراً با چنگ بقره او را میگیرد، در پنجره را باز میکند و به خارج پرتابش مینماید!

شایعات دیگری هم بود که وزیر دیگری با ضربات پا کشته است! شنیده شد روزی به دانشکده افسری میرود و به آشپزخانه سرزده رفته از آشپز اعفانه میپرسد "امروز غذا چه تهیه کرده‌ای" جواب میدهد

"آش"، رضاشاه در دیگر راپا عغای خود عقب میزند و می‌بیند برونج است (یعنی پلو) میگوید " اینکه آش نیست"، امفهاش زرنسگ و حاضر جواب بالهجه اعطهانی میگوید " چه بهتر" و شاه خنده‌اش میگیرد (دلیل اینکه بجای پلو گفته بود آش این بوده که نوعی آبکش فلزی زیر پلو گذاشته بوده که روغنی که به برونج میدهد زیر آن آبکش یا صافی جمع شود و بعد آنها به سود خود جمع آوری کند، یعنی تقلب کرده بوده و جرات نمیکرده بگوید پلو است که می‌آید! خنده‌اش معلوم شود اما رضاشاه شوک صغارا در دیگر فرو میکند و تقلب او را کشف میکند، ولی دیگر بالبخند رد میشود و چیزی نمیگوید.

رفتار رضاشاه با خارجی‌ها نیز وحشتناک بوده:

روزی سفیر جدید یونان استوارنامه‌های خود را بحضور میبرد که خود را معرفی کند. نام او Kiriakos بوده. این نام بفارسی خیلی زشت است "kir" یعنی آلت مردی و "kos" آلت مؤنث و "پا" " این یا آن"، و قتیکه سفیر به حضور بار می‌آید، رئیس تشریفات تیمورتاش با صدای بلند او را معرفی میکند و نام او را می‌برد و میگوید نماینده فوق‌العاده پادشاه یونان آقای Kiriakos.

سکوت، لبخند و حیرت عمومی در تالار حکمفرما میشود. شاه بطرف تیمورتاش رفته و زیرگوشش میگوید "ایشان Kiriakos" است؟ رئیس تشریفات سرخ میشود، آنگاه شاه میگوید مادام که یکی از آن دورا انتخاب نگرده برود! یعنی با اصطلاح جهنم شود، سپس از جیبی برمیخیزد و تالار را ترک میکند.

نتیجه: یونان رابطه خود را با ایران قطع میکند.

رضاشاه عادت داشت که هر کس با نستی در برابر او تسلیم شود، حتی اگر هزاران کیلومتر یعنی در خارجه پیش آمدی میشد یعنی به سفیرای او اهانتی میشد توهین نسبت بخود تلقی میکرد، مثلا سفیر ایران در واشنگتن در زمان ریاست جمهور روزولت اتوموبیل خود را در جای نامناسبی که ممنوع بود پارک کرده بود. پلیس آمریکا با وجود شماره سیاسی او را جریمه کرده بود، رضاشاه که مطلع میشود سفیر را احضار مینماید و رابطه سیاسی خود را فوراً با آمریکا قطع میکند. یکسال بعد که سرو-

۱- این مطلب را علی‌رضا نجاتی محافظ سابق شاه نقل کرده است.

صدا میخوابد رابطه برقرار میگردد.

(بقراری که شنیده شد سرعت اتوموبیل زیاد بوده که پلیس سفیر (غفارخان) را متوقف میکند، و چون مقاومت میکنند او را دستبند زده به کلانتری میبرد و در دفتر پلیس که میگوید من دیپلمات هستم او را آزاد میکنند. مولف) باری این بود پدری که محمدرضا شاه شریکست خود را از او کسب نمود تا سلطان آتیه شود....

اما راجع به مجلس : چون در آن زمان حزب سیاسی بمعنی واقعی وجود نداشت، پس گروه مخالفی هم نبود، و میسر هم نبود، و عمل مجلس بنا بر این رویه ساده ای بود، یعنی لوایح را دولت تهیه میکرد و به مجلس ارائه مینمود و نمایندگان با اتفاق آراء آنها را تصویب میکردند و همین وبس!

(بقول دادگر رئیس مجلس که در یکی از جلسات گفته بود " ما اینجا نشسته ایم تا منویات اعلیحضرت هما یونورا به قالب قانون بریزیم " یا در زمان محمدرضا شاه دکتر اقبال " چاکر خا نه زاده " در برابر وکلای مجلس گفته بود " تا شاه از مسافرت مراجعت نکند من جواب سئوالات شما را نمیدهم " قوه اجرائیه که مرکب از هشت وزیر بود در اس آنان نخست وزیر ریاست جلسات را برعهده داشت و چیزی را که از وزراء میخواست " اجرای منویات ملوکانه " بود، و این منویات چون به آنان برسر آنان میبارید!

۱ - نظیر این واقعه در فرانسه اتفاق افتاد یعنی روزنامه " Canard Enchaîné " (که یک روزنامه فکاهی است) موقعیکه رضا شاه از پاریس دیدن میکرد ورود او را به ایستگاه مترو Porte Dauphine به طنز چنین نوشت " بختنا سکوت شکسته شد و با مومو کردن دم گربه لای مترو گیر کرد "

توضیح اینکه " ها " بفرانسه بمعنی گربه است که با کلمه " شاه " تقارن لفظی دارد (تصور میکنم این مطلب اشتباه است و یا صرفاً برای طنز نوشته شده زیرا رضا شاه به پاریس نرفت! مولف) .

سخن پراگنی رادیو بیکا ایران راجع به کا پیتولاسیون و خیانت محمدرضا شاه

اما راجع به سیاست خارجی؛ رضا شاه کا پیتولاسیون را لغو کرد
(راجع به این مطلب برای روشن شدن موضوع متن سخنرانی رادیو بیکا
ایران که شرح مدارک و با بخش کرده مینا نقل میشود. مولف)
سخن پراگنی رادیو بیکا ایران که از خارج کشور پخش شد و من همان
موقع آنرا ضبط کرده ام، مورخ یکشنبه ساعت ۷ و ۹ عصر میسورخ ۱۲
اردی بهشت ۱۳۵۵ برابر دوم ماه مه ۱۹۷۶؛

مبلغان رژیم مدعی هستند گویا رضا خان کا پیتولاسیون را لغو کرد
و بدین مناسبت جشن هم میگیرند. این یکی از وقایع های متملقان
درباری است، و باید گفت یکی از بیشرمانه ترین آنهاست. حقسوق
کا پیتولاسیون عبارت از این است که مقامات کشوری که بحال مستمیره
درآمده حق ندارند اتباع دولت استعمارگر را بمناسبت جرم و جنایاتی
که در خاک آن کشور مرتکب میشوند به دادگاه جلب، تحت دادرسی و
مجازات قرار دهند. از روزیکه استعمارگران پرتغالی، اسپانیایی،
انگلیسی در چند قرن پیش خاک ایران را غصب کردند، فعلا از حقسوق
کا پیتولاسیون استفاده میگردند، این مناسبات اسارت بار پس از
 سقوط دولت نادرشاه بتدریج صورت رسمی بخود گرفت. سال ۱۷۶۳ انگلیس
ها بوشهر را در منطقه خلیج فارس بعنوان مرکز فرماندهی نظامی بر
فعالیت بازرگانی خود بزرگزدند و سرتاسر این منطقه را بتدریج بصورت
تیول هند شرقی درآوردند. کریم خان زند در دوم ژوئیه ۱۷۶۳ فرمانی
صادر کرد، انگلیس ها با این فرمان حقوق فراوانی بدست آوردند.
از جمله فرمان مذکور مترجمان، کارمندان و نوکران تجارتخانه ها و
نمایندگی های انگلیس را در تمام ایران از هرگونه مالیات معاف نمود
و حق حاکمیت بر کارمندان، مترجمان و نوکران مونسات انگلیس را نیز
از مقامات ایرانی سلب و بهر وساء نمایندگان کمپانی هند شرقی تفویض
نمود. این فرمان که در تمام تواریخ بدون کشور آمده است باید به
مثابه نخستین استقرار رسمی کا پیتولاسیون در ایران محسوب گردد.